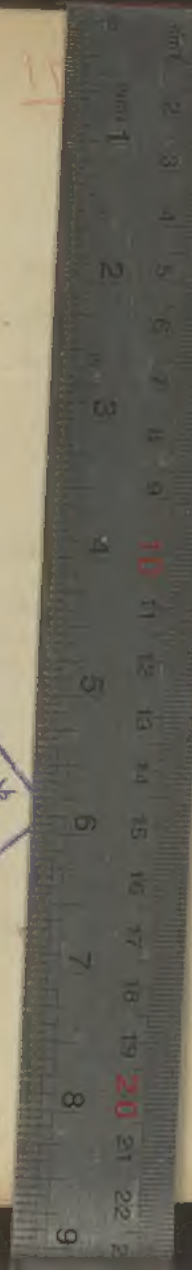


درمانی

بازدید شد  
۱۳۸۱

۲۰-۲۱  
بازرسی شد



|                         |            |
|-------------------------|------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی |            |
| کتابخانه طب (مجموعه)    |            |
| اسم کتاب                | موضوع کتاب |
| تاریخ                   | شماره دفتر |
| ۱۳۰۴                    | ۱۹۳۸       |
| ۱۰۸۲                    |            |

۱۴۹۰  
کتابخانه مجلس شورای ملی



۱۲۵۶۱

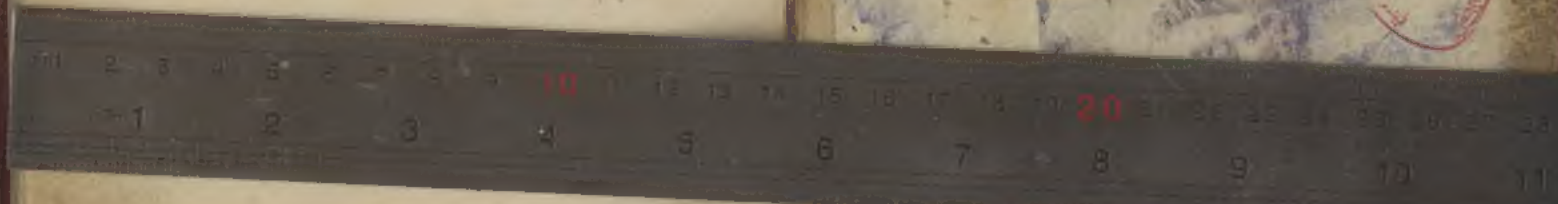
در باره

بازدید شد  
۱۳۸۱

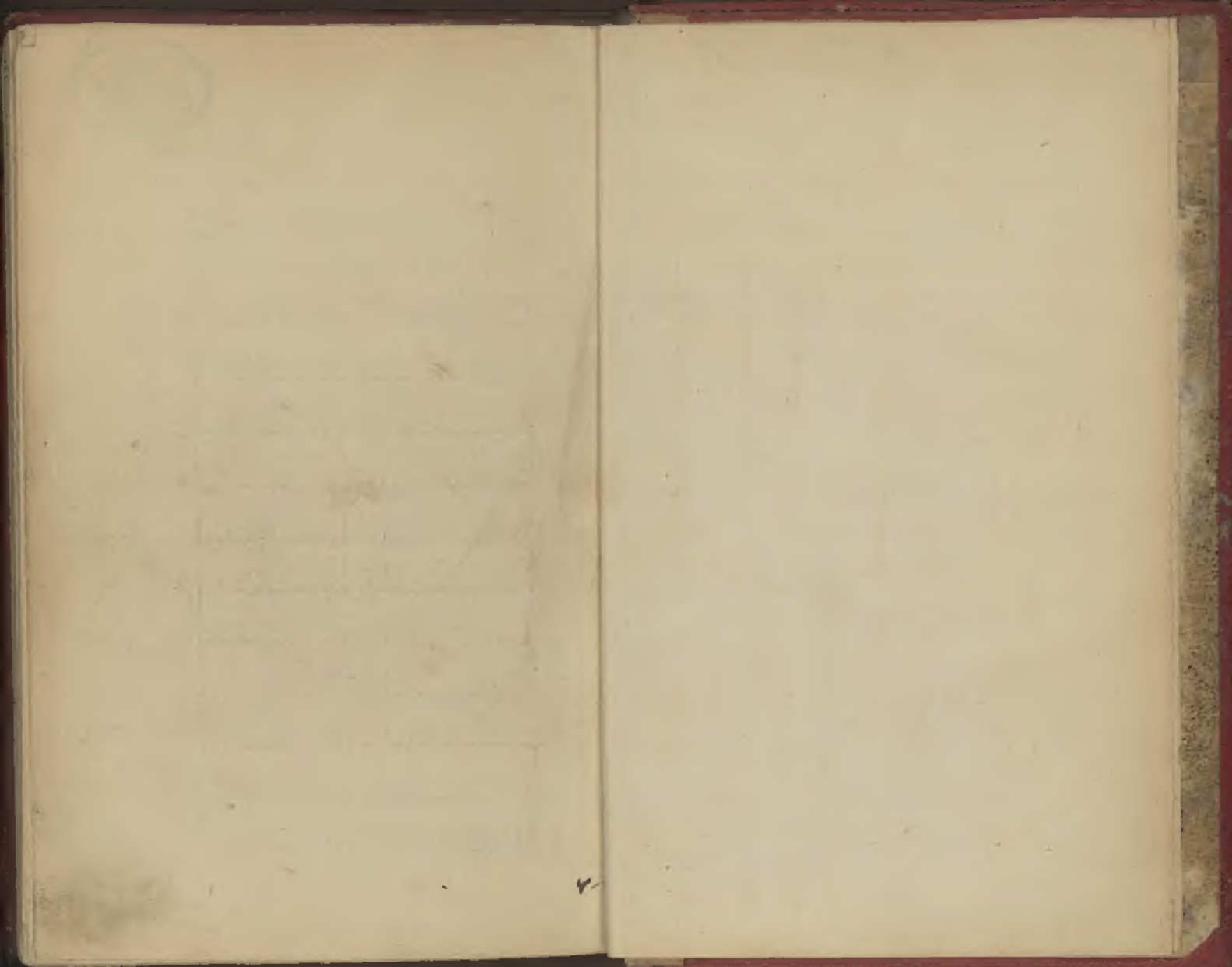
۸۱-۴۶  
تاریخ ثبت

|                           |                  |
|---------------------------|------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی   |                  |
| کتاب: کلیات شعیب (مجموعه) |                  |
| موضوع: تاریخ              | مؤلف: ...        |
| تاریخ ثبت: ۱۳۰۲           | شماره ثبت: ۱۵۳۳۸ |
| ۱۰۸۲                      |                  |

۱۴۹۰



1871









و مضامید و غیر اینهاست معروضه بر حسب فرمایش دولتی مکاتبات

+ ان شاء الله در آمد تم بالجمله

و بالله التوفیق

۲۲





در منقبت حضرت امیر و شهید  
ای بی در پایداری که شدیم بجز  
همه دین و دنیا هم محسوم و در دست  
هر چه بر سر آمدیم در پای حق بجا  
با بی خدیش و در خور این مقام بگویم  
اسلم نظم فصل حکم تو و حق بسوی من  
عجبی هم ترا و تو عجبی این نسب  
تو تو با دوی احد زینت هر جمید  
حای بن الحی مایه کس و غلیم  
هم مراد عالم و نما و علم بعین  
رجح هر کاف باک اصل اهل باویم  
کاه در هفتم زمین کاه می خندیم  
تک از یکدیگر سست همچون سحر آردید  
حکم او بگویند که زبان مالک دنیا  
تبع او بگویند که کشته شیر با جمل  
صلح و طایع بگاه لغزش او می رود

خجاست بدلا شهادت علیه السلام  
مقتضای این اینک بلا اندر قضا  
بسته بنداییم خسته خار عینا  
صورت صورت پرستان نباشد  
سید از این رستن و امان شاه آ  
مفصلی نبیاست سنان بن ملک  
فخر عالم احد و صفدر علی بر تقی  
شیر نردان سیر آرد و در شیر کشتا  
هم در خم البشر هم تو ای خیر انشا  
هم سدا کعبه و هم کعبه اهل ف  
هم و دایج کاف و نون هم و ف و کاف  
کاف و لا و ق و سقر کاه علی العزیز  
و انکه از یکدیگر سست همچون خضر خند  
دست او در لشکر ایمانان صاحب  
هر او بر جان دشمن کشته همدست قضا  
بخشد آن بکر اعطاء و پوشان بکر خطا

با دوی خیر کشتا بگویند بر جبهه جنت  
کاش بودیم چون تیغ کرفت با دوی علی  
کشتا هم کشت مولاه فخره علی  
خبر از دوی دشمن و زمره از دوی حق  
کشت چهره هنوزم گوش بکازانست  
حکم حق است این بدل چادر هفتاد  
باطله با این هر حق که تو اندازا  
کبر خود خواهد بدین گوش کشتا  
زده با خود رنبد حاشا قطره با عیان  
هم فدا بود کشت بر باد شاهان با  
پیشوایان شریف و عا و الا اعتبار  
ساحل از ادرم رفتن اینک لا صفا  
بوسفا از پیشدین و احمد از مصطفی  
کره از اهر توئی در دین میکا انشا  
دلبری کا نکند و دینا و دم تو روزا  
راحت از خواهی هلاک و عالم و بکر با  
شماره و نشان از دستان نبی

با دوی خیر کشتا بگویند بر جبهه جنت  
کاش بودیم چون تیغ کرفت با دوی علی  
کشتا هم کشت مولاه فخره علی  
خبر از دوی دشمن و زمره از دوی حق  
کشت چهره هنوزم گوش بکازانست  
حکم حق است این بدل چادر هفتاد  
باطله با این هر حق که تو اندازا  
کبر خود خواهد بدین گوش کشتا  
زده با خود رنبد حاشا قطره با عیان  
هم فدا بود کشت بر باد شاهان با  
پیشوایان شریف و عا و الا اعتبار  
ساحل از ادرم رفتن اینک لا صفا  
بوسفا از پیشدین و احمد از مصطفی  
کره از اهر توئی در دین میکا انشا  
دلبری کا نکند و دینا و دم تو روزا  
راحت از خواهی هلاک و عالم و بکر با  
شماره و نشان از دستان نبی

بگذرد و درین عهد روزی چند عاقلان  
 و شد پنداریند بر کوهی بخت  
 کمر فدا بر رخسار خدای کج کمر فدا  
 ناله کن از آتش صحرای دل  
 موی کن آینه سیاهان غلغله  
 بوسفندان غم بهیوش کفان الم  
 دشت دین از دشت دین اندر دشت  
 چون بانی لشکر کمرش خزان ماه  
 کردن کرده و شکی بخت چون کردن  
 کپشندان بیکان باو بیکان  
 مار و بان حجازی بر حجازی  
 جرم مار بر خیزای ای کجا باشد شمع  
 خون او بر گناه ما چه باشد خونیها  
 در دلش شامشاه چه باشد

کر تو بچمن جلوه دهد نشوهار  
 چون ترها بخت زند اسرهار  
 فدای تو روز و جم اسرهار  
 ای فرهار برهار دشت کبرخا

از

خرفتن از برف کشد بال حواس  
 کت بستی نه بهی مهر عاف  
 داد و دهد ماسپر در دل آقبال  
 بوالقصر ملک ناصر دین کا بزه فیاض  
 ان بشو و طبل کز دشت شهر صبحا  
 ان خضر غازی که کند مهر با تم  
 بن حله دهد دوری یکا البهاون  
 شادم کرده شاه دوا بن عبد عطا  
 بخون بیا که چه بجای بخت  
 نابد بهار و روی اگر مهر جالش  
 انصاف و هم حق بوجود تو کند ختم  
 کلاه مخط و مهر و دست تو کو کند  
 شمشیر شمشاد چو رود و آنکه بخیر  
 الماس نشان است ز الماس فشان  
 بن تیغ شمشاد بیا لای تو و است  
 گاهت شهاب باش که میان ز شمشاد

شد چون بر طواس بران نشوهار  
 مرغان چمن مت تر و آسار  
 ز انسان که بد را بخت و لور  
 مشکین کد ز بغضش بار صبا  
 ناخن شکند غلب شهران و غار  
 بخت فخر آفتاب اماره غدار  
 دست کمرش و حشر فتنه هوا  
 شمشیر بایک بخت مهر کبار  
 ای معتدل ملت شمر املت خد  
 نا بایا تو را بد و کند نور صبا  
 انصاف تو کم صدق و صفا حاتم  
 در طبع تو بر چو و بقیه هر تو بیلاد  
 فرمود بدست تو روان حکم قنار  
 مهر لب درخشند و بختت کد صبا  
 کمر تو کت شمر و خیر اهل سفار  
 تیغ و کمر خاتم و اکمل کلاد

دور از خال خال هسکا بک  
ای صفت نه بخلا می چرخا کم می داند  
ای صفت فضل شده که از فضل یاد را  
آمد بیار من شجر دلیر معشود  
نخ می کشد بطلع معشوقش  
نماند آفتاب جهان تاب انور  
بیشتر از دلیر که نکشت کسنا  
آیا که بر جوش که آمد غصه نگر  
چون شد در اثر سلام از شیب  
گفتی که شد معانی بر کوه من  
حشم خود اصل راه از راز شک  
چون کوش روزه دار برانه کبر  
آمد دود سوار بر قیاده اسیر  
هوی مطهر هیکل و عفت بکرا  
کوهی روان و فدا کن ایچیز که نبود  
بر کوه هاش ز فضل و ادب کن دیگر  
کوهی که نام فضل و ادب بر سر کوه  
سیرت چون لاط سیدان و سیر  
فرا دیدم ایستر حاله محط  
اناکر و بد حاصل اسفا و اسیر  
خود شد و شجر که سبب است  
شد منزلش رختل و بیان چهر  
فوج بخول فضل و کوه عدل  
حیی که چاه از من می سخنور  
بکشف در بر منشی معشوقی و بر  
انند و می رود و فرستند هدا  
همه زده های ملک و مرغ ستمنا  
ما هر که عرفت منبوان مختلف  
نعلب و رقه بر سر زده و جانیان  
دو او مشتاق و صد بقا برادر

شیرین

روزم لب و سبیل چو کم ز روی  
کاف لب چها کدشت چهر شد و کوا  
انقب بهیره کی و درانی می موند  
محشر به چشم عاصی و عاصی بحشر  
اشف شد شد بنا و کینی و وار کج  
گفتی مرا خامه بر لب و لب بر  
بایر فلک محیطی افلید من انجوم  
باشم کک بچشم من از قوت و مانع  
زاشوب و ذکا و بر شفت معر  
من در دخیال چنان سکود انجم  
گفتم که انبلام چهر سوی دید  
باشد اگر فلان و فلان کو چنان  
کرا باشد آن کار و با چسبا له  
کرد برامدی تو ولی خوب آمد  
نا چند بر دی نگذارم بر و من  
الفس و کثور و دوا مد کا کون  
برزم اش بهار بر بکدنا انجا  
بک غنچه شفا برون بستان  
بر لعل و در عقیق تو لعل سبیل بر  
کاف لب چها کدشت چهر شد و کوا  
محشر به چشم عاصی و عاصی بحشر  
گفتی مرا خامه بر لب و لب بر  
بایر فلک محیطی افلید من انجوم  
باشم کک بچشم من از قوت و مانع  
زاشوب و ذکا و بر شفت معر  
من در دخیال چنان سکود انجم  
گفتم که انبلام چهر سوی دید  
باشد اگر فلان و فلان کو چنان  
کرا باشد آن کار و با چسبا له  
کرد برامدی تو ولی خوب آمد  
نا چند بر دی نگذارم بر و من  
الفس و کثور و دوا مد کا کون  
برزم اش بهار بر بکدنا انجا  
بک غنچه شفا برون بستان  
بر لعل و در عقیق تو لعل سبیل بر  
کاف لب چها کدشت چهر شد و کوا  
محشر به چشم عاصی و عاصی بحشر  
گفتی مرا خامه بر لب و لب بر  
بایر فلک محیطی افلید من انجوم  
باشم کک بچشم من از قوت و مانع  
زاشوب و ذکا و بر شفت معر  
من در دخیال چنان سکود انجم  
گفتم که انبلام چهر سوی دید  
باشد اگر فلان و فلان کو چنان  
کرا باشد آن کار و با چسبا له  
کرد برامدی تو ولی خوب آمد  
نا چند بر دی نگذارم بر و من  
الفس و کثور و دوا مد کا کون  
برزم اش بهار بر بکدنا انجا  
بک غنچه شفا برون بستان  
بر لعل و در عقیق تو لعل سبیل بر





هر که شادی کند بر این صفا  
دو دین و کرم کان همی دیند بنیان  
نبش بخت نامسد و دوا بران  
نارها نه ذلک و عار کسان  
دستب و دستبایت زرد ز کلا  
و در تفرین زینا بتد خود  
نبش بخت بخت احسان  
گر شود این بخت فتره ما در  
من خشم از کف با حننا رنجان  
کریمه بد و کف اختیار مسد  
هر که کلا زد ز غصه ری عجا  
ی بکلا زند هر چه چار ما  
میگردد مری و نفس که چه محار  
پیر و بیکلدها ما  
دو بیکار بست نفس میکند  
دو شکادی زین شکا ما  
حاشا خود بهین نیم دیند مین  
هیچ کم از خلق روزگار مس  
فضل و خرد دار و زهد و علم  
داود داد و داد و کلا ما  
بست حصاری حصین و فضل  
دادمقا نبع ان حصار ما  
ساحت دباری کزین علم و عمل  
کرده خندا دندان دبار ما  
از خرد و درد فالج و دوا  
همی روان کرد استوار ما  
بست فطاری زمد و کان حوا  
کرده خدی خوان ان قطار ما  
ناخن بره سخن چه در هر فکر  
کرد بدان داه و دسوار ما  
با هر یک کجا و است و هک  
کرده و هوار هوس عیار ما

چون بدین دینا  
چون بدین دینا  
چون بدین دینا

نفسه  
نفسه  
نفسه

نفسه

من بوملن تیر و دهم کر کشک  
نفس بخت بر دسپا و مرا  
هر چه دغم خوشتر و کسار کشم  
او یکند سب و کسار مرا  
نر زهر کا هسم بشکای وین  
کوه خان ست با دغار مرا  
نبش ز این دینکاتیم بر دهر  
کریمه شکر است صد هزار مرا  
ناکم از فخر خویشین که خند  
کردن هک بوزر با و مرا  
بارس کرد و بران شود هر خوار  
انفک سفله و کلا و مرا  
نبش بختی که نامداد و را  
نارها اند زنتک و عار مرا  
انکدر مرا عکار بود کفون  
هم ند هلد عین عکار مرا  
هک بکم اوساد کاش خندا  
رله و هلد زان بوز کوا و مرا  
هک بدانش و جید و بر خوند  
لدس سخن هیچ کار مرا  
هر چه الله که هیچ و نکند  
درم نه بهنجان نه اشکار مرا  
چند نمازش برم کرد و کف  
بهشک این عزم مستعار مرا  
دام جید و یکت راست امید  
ناکنند و این دین و ما و مرا  
چنک بجبل المشین زخم کر کشد  
سوخا نشاه نا حیدار مرا  
در حل مسای تعجب از  
چناب شیر مسد  
اچشیر محنتم کسر فرط جود  
کردی از جان بند هر چند که

نفسه  
نفسه  
نفسه

من هم از میان بند کهها اگر دست  
چون ترا سر کردی بجان بده را  
دارم از بهر پش شرمندگی  
چاره چو دینده شرمندگی را  
ای امیر کوه و افش سگاه  
پیش از آن قیامت دانسته را  
دین و انقودان افش اگر حق  
دوست دارد رتبه افزایند را  
چون روی دود که کوه فروش  
شتری شو کوهر از دنده را  
نبرد دیوان صبر و مرسوم من  
چون کم این نیم باقی ماند را  
خودت اسلم عطا کن تا بدهد  
کر کارش عرش آسپند را  
سال دیگر که خند دادند بد  
دل کتا بد مرد غشایند را  
خورد بوشان خود بوشان خود  
لذت این دولت پاسبند را  
لغز صیدار التبا و آینه  
دارهان از جنت دیوان بند را  
چند کوه جعفری و فضل  
عشق باشد بطلوان رنده را

مختصر که پناه دسربانی خندا

شاد دارد شاه و فرمایند را

در بهر م...  
در بهر م...  
شعبان پیشی که کلام ز فضل و ان  
ختم میهد سال بعد از آن قدر بدی

نکته

تکلف از علامه محلاقی نموده  
شبح زین الدین علامه را تو را  
که چنین سالی که شد کمال کاران  
امد از شاه کبر و سعادت اکبر  
اولین صحر کرد و آری بزم نهی  
خواست شب بزم شوکت و صلح  
برقششان ترم کس کرد از دوق  
ملحق کشتد بر دکان و قصر و  
ناکهان شد فتح باب شهر و فتح آباد  
با علی کو بان شاه از شهر برید کبر  
صمد پاشا اران دروازه بانی  
هان به جلفی شب دروازه بانی  
کت لا واده کس نکش و آن دروازه  
هر شاه دین اگر در مدارش باو  
گفت عند امضا امیر کرم او بها  
دست او بدید حکم ناکشاید  
چون سفید شد امیر بوی  
کشت نالان سوخته امیر بوی  
شد بخرا قید هر جلفی بکل بید  
و عین بر ناله سپهر چون ابرق  
دست دیکر شایان سوخته امیر بوی  
چون شد ناله از جلفی بکل بید  
باز کشتوند و ران فرزند کوه  
با با الفی الفیات الفیات با کشت  
بهرم از بهر شان دوی و فرمایند  
کر حسن رقا نکند بوی کوه  
خود در دروازه و طاق و دواقی  
مهمند شد باره و در شد جلفی  
فوج فوج آن تیر شیت و لعل و دواقی  
نکته شایان کشت و دواقی  
در جنت چندان عجب بود که یکتا بدی

نکته





درفوق کز این با ستم شد چه با  
 در هفت سینه دیر با ستم شد چه با  
 عبد قزاق آمد جانم خبر با شما  
 که بر آواز بلبل بود تا چو شود  
 باز شما را خوشتر بود خوشتر از این  
 کشتن سبیلان شما کوستان در وقت  
 بیدلان کوته دست و زان بیدلان  
 در کلستان شما بنویسید چو چو  
 شد با شما سلام امر و خبر اهل  
 تا شو بد اسوده از اسب کربل شما  
 تا رفو فان فاش شد با سر و بدن  
 شاه فرهاد عظمی شاه هفتاد داد  
 در آتشگاه ذوالفقار و ذوالنهار و ذوالنهار  
 فارس شد ملایکدان تم شده سگسان  
 مرا و کبر و پر و رفت و نه از منک سست  
 غم دارا زم دستا زم سبقت

اندر

در این شعر در این شاه شکر و سپاس و حمد و ثناء

در این شعر در این شاه شکر و سپاس و حمد و ثناء

دست میا بود سفاک ز دست نبدان کرد  
 نادر شد جنت نلا لغوی تا کتب نه  
 در دستان در دایره شاه مجسم  
 از کف این شمع خوشید این کفر  
 طبع شمع کو سبک اگر نشسته کشتی نداشت  
 شرف و کبر و کرامت و کرامت و کرامت  
 شد نظم ز لعل شام شهر باو بخشیم  
 ناله طایع و سید و کردن باغی پرد  
 شد نصیب ناله دشت و بحر و قهقرا  
 برین بان گفت برو ده و بکشم کسر  
 کوشیدم همجو و مجرم از خود و دست  
 باش تا باشد جهان در ملک جم و قهر  
 ر سحر و تعاد و حاکم نجا که در و نهند

خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
 نورا اقبال ما کنیز کرنا بان تر شود  
 تا فرج آمد تا آمد تا آمد تا آمد

در این شعر در این شاه شکر و سپاس و حمد و ثناء

بر خیزد بر شیان شود کج و کفر با کفر <sup>کفر</sup>  
 با دکار از کس نمی آید بغیر از نام <sup>نام</sup>  
 هر چه <sup>چیز</sup> پیش ازین ما مدکر بدی <sup>چهار</sup>  
 مرد داخل بود هر دو اینج کشت از <sup>کج</sup>  
 بافت مال <sup>مال</sup> حصول از فضل حق <sup>کشت</sup>  
 کشور فصل و آب با را تو از اوان <sup>ملا</sup>  
 تا تو ما ما هر دو از همان هم <sup>نسب</sup>  
 مریض <sup>بیم</sup> در بند که کفر با صبر  
 تا در یکبار از ناد بهما فرود و کز <sup>کمال</sup>  
 تا ضامن نیاید دهند و تو در هر <sup>کمال</sup>  
 جان سنان از کزست سوزش <sup>بیتوب</sup>  
 فی وادی و در بلد غنوی و <sup>عروق</sup>  
 کج <sup>کج</sup> صریح اب از حمت و شمت <sup>نقص</sup>  
 شد و ملامت شمر و دارا و دیوان <sup>نقص</sup>  
 هر چه <sup>بسیار</sup> است از نماند تا سزا <sup>بسیار</sup>  
 شاه <sup>بسیار</sup> غرور از خود و داین <sup>بسیار</sup>

صاحبان فضل و تقوی را احدا ما نمند  
 هر که باشد بی دریا شتابم میرد  
 بلج من عیول شد و دلش بر آلود  
 مرکز آن کرد و دلا پوشد روی کبود  
 من نه تنها طریق الوسیان را کنم  
 نشان داد را بدو نبیا و اولیا  
 چون بوی گل نیاسد چون آسمان  
 صاحب صانع بسوی جاهل عالم بنا  
 عالمی علم باز ما همان در مسجد  
 مردی تقوی بر رسالوسیان یافت  
 آید روشنی افکارش از غیبه  
 اهل تقوی و خوش انداختن بخیر  
 خوشه چمن حرمین او را بخت کرد  
 کج روی و زدی پیش نفع همان بخت  
 بر فیهان نهیست تصدیق سخن  
 سپهرها زان در غل بازی گشت  
 برین دگر زان فرزند من از کتب  
 بی بیج و دین کاش این سود  
 درک این سخن کنند و زان بخت  
 از خبر شد بر ما و ما دین بلا تمام  
 با کای اهل علم لا اله الا الله  
 مرجع آن نه نشسته حکمران ملکیم  
 افتاب شجر علم و کسوف علم  
 الاجل لا فضل الا بعد لبین لا  
 در میان مدت آن است که بخت  
 کشت مرده الهی که در کفر و انبیا  
 مندی ما و توای ما نام نمند  
 بر فیهان عظیم ایشان اعلام الهی  
 مقتدر بر کشتن واجب شاد و خشنود  
 مقتدر بر کشتن واجب شاد و خشنود

بجای

سبها بنج الامام العادل العادل  
 اسیر بخت خدایا شود علم حساب  
 سبها الهادی المسمی بالهدایه سبها  
 انقیاد عالم آخر بر سبط المصطفی  
 سبها الملائکة البریة صفاء الجواهر  
 صاحبان تقوی سبط المصطفی و الدی  
 سبها اشباختها القبا و انکان قلش  
 هر که از ایشان ستمی غامر آل عبا  
 شیخ اسلام الحق نامم الشریع المبین  
 منتظر المحاکم خلیل و الوفا  
 هر که انزال ایشانند و کصد صف  
 منهم کو اگر زنده مرا در لوشان  
 بک و دینان شهنش و بک بک  
 فتن من فضل استیضا صا می و کشتی  
 کر شندی و خبر از این حاشا کما بک  
 سالها در دیر آید ایشان کتب  
 سالتهم و کلام و حکم و فطر و استو  
 کتب شریع و کلام و حکم و فطر و استو  
 نیت خصا من انک و دین ملک اندکی  
 بس تو دم در صفاهان و عزت  
 من بخرمت و وفای و الامید و لیکن  
 هر چه افتاد آید بک و بخت  
 کرنا بد بخت و بخت و بخت و بخت  
 مدح کون ما بک و بخت و بخت  
 دین چون توای بر فضل و علم انجم  
 افترا بر آنکه شد و بخت و بخت  
 در روز رحمت بر اهل فضل و بر بدخلو ما  
 پیش اهل فضل کرده و دوی بک و بخت  
 عجم شمشیر بد و ضعیف اعدا شای  
 در روزنا بخت و بخت و بخت  
 عجم شمشیر بد و ضعیف اعدا شای

در روزنا بخت و بخت و بخت

در بخت ازان طاعت برهما  
فقال له ووضعا بها  
سلامه رسول خیر خلق  
سأول علی سألها  
خالد بن رستم ی نصره  
وکیف لکوتر و الفکینا  
و دوان شد آتش و ما دجها  
کرد و درم هر چه بکارها  
سید امام دلچسبها  
چو شد حرم این غم ما دیش  
بلع و درم نه  
غیب است صبر ام آید

یکه سپید و زردم بر لبش

فقیه سله از هما

ن. ن. ن. ن.

عابدان از چهره سزاوار جای  
در روز اند زن ملجا و شجای مرا  
کرد ستار و نوحه فصل میراد من  
غنی که نه چو لادن و نوحه جای مرا  
مربع معتمدی مربع خیل او است  
از بادنستان مربع و سر جای مرا  
در خود ما هر که با به باضافه  
پیش این مردم و در با به بهای مرا  
من دایم جمع فرجه به نوزم و فضل  
حبیب باشد شکی کوهر که لای مرا  
مهری لای تو که نوید از شد و لا  
این تیرای تو میکاس تو لای مرا  
که چه بولای نه یه پناست  
حق فرید بجهان بلیس می لای مرا

گور

حق نمای شیفان دهد لیا بقی  
معل باشد گریوی تو شقی

وله فی الله

شد محفل پره ذالی و ججهما  
ماد و بقا و ده دیو و ججهما  
در شب قتل مناب محجی شد  
در جوار جید جانش و ججهما  
بیدار و گریه فرزندش کفون شد  
بیدار و داغ ما در دل و ججهما  
با و کار دهند شد فرزندش  
لشعشع و لبش این قشما

مالک و دوزخ نار ججهما

ماد و ججهما کفون و ججهما

ن. ن. ن. ن.

نبت غم از هلاک مانع کشید تو را  
بلکه ز غم مردمان مردم و ججهما  
مرد و غم خود من و ججهما  
درنگ برنگ مرا تیغ کشید تو را  
کرده و تو مرغ دل دار خال و ججهما  
دردشوند و محنتی نازم شکار و ججهما  
جان بکشدن لبش و آدم و ججهما  
ایام صبح با من زامدن تو میرود  
ناکه ججهما من کند تیر و سپید تو را





لای دیندش بخت غل غل شام  
 جاسد هدا از شوق بدل تیغ زلف  
 ناسد شمر شد تلم بر مردان  
 بار بودی زایرین کوه مریم  
 دو بار در تنبیا فلم شاه و شکم  
 فتر کرم و دخی الم و دخی سیم  
 دماوه نایر فخرت پادشاه خانم فخرت  
 فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت  
 کوکب و خشنه آمد و نیب طوبی  
 در شانک مالک بر فردوس علی  
 در صحرای قمری و خنری و در شمر شد  
 فاش و فیل یلده بر سعد و بابا  
 اه از ان و خشنه ماه برج شاه  
 شد بجای تیر با حجر مصفا  
 بود حج سلیل شمر سبازش  
 شد بنیو و حواری سبیل در  
 جبت نایر و خنری و خنری و خنری  
 کنت ان بخت کرم با مقول  
 بان نایر و خنری و خنری و خنری  
 کوکب و خشنه آمد و نیب طوبی  
 در رقیب سید و خنری و خنری و خنری  
 عید و خنری و خنری و خنری و خنری  
 شهر سیمان العظم شد سیم نایر  
 دولت شاه هم از ملک شاعر  
 ادم المریج باب الرجب مدد  
 هادی المصلی و دلی و الی و الی  
 چند و خنری و خنری و خنری و خنری

ملا

ماز و الفراء و دلی و خنری و خنری  
 کنت حاجد کرم خنری و خنری و خنری  
 جده لایر و خنری و خنری و خنری  
 اصل شنری و خنری و خنری و خنری  
 معز و خنری و خنری و خنری و خنری  
 تلخ و خنری و خنری و خنری و خنری  
 بنیم و خنری و خنری و خنری و خنری  
 انک و خنری و خنری و خنری و خنری  
 بهار و خنری و خنری و خنری و خنری  
 از و خنری و خنری و خنری و خنری  
 تیغ و خنری و خنری و خنری و خنری  
 اساس و خنری و خنری و خنری و خنری  
 ذوال و خنری و خنری و خنری و خنری  
 دایر و خنری و خنری و خنری و خنری  
 غیر و خنری و خنری و خنری و خنری  
 نایر و خنری و خنری و خنری و خنری

در رقیب سید و خنری و خنری و خنری  
 عید و خنری و خنری و خنری و خنری  
 شهر سیمان العظم شد سیم نایر  
 دولت شاه هم از ملک شاعر  
 ادم المریج باب الرجب مدد  
 هادی المصلی و دلی و الی و الی  
 چند و خنری و خنری و خنری و خنری

لیس معنی دمدج سر بعد با سوزی  
 ک رشا و ندر داند قد و دین مایه عجیب  
 طلبان فضل و نواح علم و دستار ادب  
 تا اگر رشاد این ملازم کشم مستحب  
 هیچ کسافی محض و سوز خند رست  
 و تبت کن خلوت نکسل کن از فضل رب  
 رب حاصل رب سهل رب ذریعت  
 و ملج بیتا نان نش خلیل  
 القب مترون شد کبارک فضل و کرم  
 العجب ثم العجب ثم العجب ثم العجب  
 و در اعز نیک ادب شد معنی فضل و رب  
 معنی اسلام کفر معنی اکرام سب  
 نام نماند صلح خلیف و کفر رب عجب  
 بار مار و جاده جاء و هم کین شادی  
 خبر شد نفع مرده و سنج و کشت  
 هم طلبان نایب و نادر و خ متفلسف

نایل

نه جراتش با براند و در صفا نش و توبه  
 عیسیا نش و در العاصره و عیسیا نش و توبه  
 کبیر نفس از نصر کلمه بدید و قد و توبه  
 شعله و در ویش و ناسی هر فرد و توبه  
 سینه مان ناک کشید از ناسی بدید و توبه  
 بر فضیله بان عظیم الشان کبیر نشان بدید  
 نوری چند از مشایخ کافا بدید و توبه  
 حافظ تریل شکر افانک استبم  
 حکم حق و ابرمد و ای افانک استبم  
 هر که اسفلون شمارد با همی حکم استبم  
 لاشه هجده و اناجور که کرم استبم  
 هر که کدودن زند او و غ و ابرمد استبم  
 عین ملعون و در و نواح افع و توبه  
 سجنه آمدن طوفان استبم  
 دور سازد و نوح و لا تفرج و ابرمد استبم  
 قیام تمام و شوی نام تریل و ابرمد استبم  
 و عیسیا نش و توبه  
 صوفیانش و در و توبه  
 جنم از آن غری کرم کاس و توبه  
 ان اوزم بیکو بلایان کرم و توبه  
 فضل عفا که فرمودی بر احسب  
 ناظم شرع بهر جا که احکام و توبه  
 هر چه می بینم هر شده و توبه  
 حامل ایضا و هر چه حال طلب  
 و بیجی کرده کرم و توبه  
 باهمان مرحوم محو سینه و توبه  
 آه آه انشکر و در و توبه  
 هی مال کوشه سخت خلب و توبه  
 رکشد زان لا شجون کشتار و توبه  
 بر روان مرده و احوال و توبه  
 خود زان مالتی احسن کرم و توبه  
 باکبا و سخنان شود در و توبه

شده منوم با قسم جمیع فرزندان  
 جلد و اندر وقت انعامک سر بر باد داد  
 تحت و در تمام حصار طالم تمام  
 ملک هوشوارک عیون و بلاد ملک  
 در ایشان بر قیله اما فیله شان کاخ  
 در فراغ هر که بر است و باد شد  
 هم جوانان که اسلاخی چون یزدان  
 خدمت و صبا کسان در حسیب  
 این حلیه ز شوم کاخ حلیه ترقی  
 حال دی اینست بکن افزین بر ملک تار  
 ما و الله ز غم ماه محبت فی المهور  
 با امین الله بکر کن بدیع خاشاک  
 با دریا کن بنه پسر ستمی محبت  
 بچه شیر خدا سید و سوله صلیف  
 مفر النجد حضرت سید حسن  
 بدین ملک مین غبت و معن خوش

امین

مهر دادل شرف از دل کشفه معنی کشف  
 قبله اهل و فامی زب و رحمت کن دین  
 سینه علم البین شده طایفه خوش  
 کو سادی کش بخوانم را مادی معنی  
 سید و راه از این شده کیشان معنی  
 از یزدان کشتند ناسا و منسل  
 کی خلیل الله بره خوئی بیج الله شد  
 ملک دل و زبانت خاسته اهل و است  
 کشت در باحالی با حق کز نفرت  
 انتر شاهان ز قوی نواج و در ایشان  
 فایان شرح و کاتب طریف و اهل حق  
 با نصیب لغوی ایامی الا صفت  
 شد چو ساه که شاهان بری و طارک  
 نجل و نجل ملید سید و قیاس نیست  
 دوش و دوشم سر و ان بر صاحب ملک  
 هر سامن من سلام و هر سامن آدم و  
 سید جیدیل در دواول عالمی  
 مرفه صدق و صفا کبیرنا با طلب  
 دل هر چه از حقین ساواک ایاصل  
 کو ناسا کشت بگویم از ناسا مل معنی  
 کز خست کشتند سادان سنار و  
 خولیان غرضی تبا هم شاد و تب  
 بنه پسران پیو پدای و دل و است  
 از خدا انملک خودم در بیج دست  
 بلب و با نهر و نشه کای نشه  
 از خود سنا و معنیان ما کجا نیم معنی  
 هر یکم افعی از بحر طایفه ملک  
 که و و باشد کلام من از روی محبت  
 طلیحان فضل و نواج علم و ستاره  
 دستم و نجل و چه شکوه و نجل  
 چاشمه کی ناسوم در دواول مشکل  
 بهر چیز نجل کا و بر نجل احکام و



گفتن از من دعا گفتن رسانیدن  
 لعل لایسان اهل سوزنا کعب  
 بگویند چنان کن وجود جویش  
 شهر کشتی در چرخ چون سر جام کند  
 شاعری بگذارد در دلش آب گویند  
 هیچ کشتی بجز سر و عهدا رسد طلب  
 در غنیمت نور دم داوود و خوار عظیم  
 جوهر حیات دعا می ستند انیم  
 هم برادران تو خیم هم برادران دعا  
 بلکه خوشایان و ادا در حق انیس  
 از عطای پریا پت و مستاد و بخت  
 از کند دین بخت و دشمنان در انیس

خبر کفتم انچه گفتند بگویند دعا  
 رت حاصل دین تله دین هر بیت

و در این معجزه فرستد با  
 مدیجانان نور خنده و ابرو  
 ای سحر ختمی قیام که مستجاب  
 میر دیوان غم زمان روزی شمع  
 بجز ساد و چنین فرمود که صد  
 شد عیان صبح ازل نور محمد زنجار  
 همچون خورشید و روز و شب این هنگام  
 میشود نور محمد شافع بود الحنا  
 باز و در دست که شمع ازل بر شمع  
 ای سحر شاد و بن خود محمد شاد  
 ای سحر اسم و باشد کمال انساب  
 ای سحر و الحنا و قدو اکرام و اولیا  
 حق و حور و مری و مطلق عدل و دار  
 انچه میر و بیت عنتر فضل و صواب  
 با حال با کمال شک و عذاب خیم و روع  
 بلکه اذ نور محمد در محراب است انشا

بن

باش تا شتاب از لطف خود زین خیرال  
 باش تا هر سدا از دعا از بنو عطا  
 سوزن کن ده عطا و بنده نزد و عطا  
 باش تا شتاب از قیام و دعا از بنو عطا  
 ناله شهران بگویم و کردن میران تیر  
 ماکر بان را ستر که جو در افسان  
 کرد تاب بند بان امرو در کشتی و شد  
 بر تاب بند کان فراشوی مالک  
 ابر نیای تو من کج کج کج از ان  
 بر تو خوش خوش و سر در خاطر کج  
 مدد بخت پاییز شمع ز شمع کج  
 موقوفی المعنوی القوی علی  
 سر و در حضرت مهتر بر در شاد  
 باش و در ظل برادر سالها و در عیش و  
 خوشدل و غم با هم از دیوان بوز

تا بود عزت جام و ام و جام و کام  
 دام بخش و جام کبر و نام جوی و کام

در صبح شاه و سحر ازل و شاه  
 خلد و سحر که سحر و سحر و سحر  
 هنگام شام پیش که پوشد و سحر  
 عجت نوبت بروخ کرد و نکشد عطا  
 ماه و در آمد از در و خورشید شد  
 کفتم برو کار نکشد و انساب  
 ملبوس خود و سال و نوال و کم سوال  
 پر خیم و در و خیم و سحر و سحر و سحر

تپاشم هم مرا بشکر باش خوش تر  
 لب کاشم لب لبش بر غزل چشم  
 زاری بج با و ز غزل کان نروان  
 تیرش بجان رسیده فاجعه ای  
 همدیس و یار و کس و یار و یار  
 از پیش که کوش و نه نبال نا کس  
 خدش بکل هان زده دستا گرفت  
 هوسک ملک نامردن سالار  
 و لب نه سالار چون حکم حق  
 لب و کس طبعش شود زوشت و جوش  
 او مدام وی دود از خیمه سبک  
 روحی لغز که بیل کشیتش  
 شاه مایه ملک داد کس  
 هرگز نروان زمانه خود با هر نروان  
 عرق هر کس فضا بل کند شیب  
 هر لب لب دیشد و ناز و کویب

لک و عشق با و زوشت و یار و یار  
 لب سکر با و زوشت و یار و یار  
 صد کشد بشه ساخته بطن و شکم  
 نیش ز کس کشد و چوشت و یار  
 چون رسته ام لب لب از تو بستان  
 ز لب لب چو چوشت و یار و یار  
 در دستان به برزم شیشه کاس  
 زوشت و یار و کس و یار و یار  
 چون برآمدی نروان ماه و تاب  
 در او زوشت و یار و کس و یار  
 بهو چو چوشت و یار و کس و یار  
 با کس ز کس کشد و یار و یار  
 زوشت و یار و کس و یار و یار  
 هر لب لب از تو بستان  
 کس کشد و یار و کس و یار  
 نامد لب لب از تو بستان

ندد کمال و فضل لب و زوشت و یار  
 تیغ تو و نال و کس و یار و یار  
 عرب طویل و یار و کس و یار  
 بعد از سپاس شاه نشانی کس و یار  
 بهر لب کس و یار و کس و یار

ای شاه ندان ندان ندان کس و یار  
 ناکام لب کس و یار و یار  
 بالطنش و فضل لب و یار  
 با مدح داده بهر لب کس و یار  
 خوش خوش لب کس و یار و یار

در شب بی و سحر  
 در شب بی و سحر  
 زوشت و یار و کس و یار

در شب بی و سحر  
 او زوشت و یار و کس و یار  
 در شب بی و سحر  
 عاقبت لب کس و یار و یار  
 زوشت و یار و کس و یار  
 زوشت و یار و کس و یار  
 زوشت و یار و کس و یار  
 زوشت و یار و کس و یار

آمد لب کس و یار و یار  
 شیل لب کس و یار و یار  
 هفتاد ساله لب کس و یار  
 تا هر سوال لب کس و یار  
 در شب بی و سحر  
 زوشت و یار و کس و یار  
 زوشت و یار و کس و یار



شما و بهشت را در ضیاء و کمال  
 و انگاه بکتابش و بر دوشم و نشاء  
 چندی هم شد سخن معجزا و چون  
 به جهان بر دوشم و در ده منای  
 کبریا که از سر صفای و کرم  
 صفت در مسدود و در منای  
 کت زبانیان باشد و در و حجاب  
 و نقاب و نقاب  
 شد و در کمال و کمال و کمال  
 و در و خورشید و ملک  
 عرش و عرش و عرش و عرش  
 کایلیان و حجاب  
 بهر بهر و حجاب و حجاب و حجاب  
 کاف و کاف و کاف و کاف  
 وقت شد و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف

و کاف

تا روحان بگذرد کالک و کالک  
 همچو زبانی و کاف  
 شد روح خلق و روح و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 دل جهان جمع سبیدی و کاف  
 هیچ نیز نبود در جهان  
 کمال و کمال و کاف و کاف  
 باب امده است و سرای و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 سید و کاف و کاف و کاف  
 وقت و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف

و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف

این تهنیت جبهه حور جمال      باغش بستان و اینرا از در باب  
 از نام زوده شهنشاکبر      از باب سبیل شافع بوم حساب  
 عجیب تر از بر الحسن مدالد      هر داده بر الحسن سبیل از باب  
 و چنانکه سبط حقیق حاج شبر      اصحابی که عند علم کتاب  
 زمره یخچر حدیج کبری      به ثروت بکن بوی یخس و خوشایب  
 بشک فخر طایر بدختر جوان      در دامک احب بچیکال عقیاب  
 هم صد دواغ بد رنگا منجور      هر دعد چو عدنا لدا از هر باب  
 آمدن شرق سوختن خاکشوق      مفتوح بر صبح وی دخت بر باب  
 شد خند مس شبر رخ زرد کایه      در خدمت خوشانست از باب  
 طوبی لقا کما که بکر بد مقام      در سا پر طوبی و طرا حسن باب  
 گفت او بی نادر خورشید نجیب  
 شد بزم رباب در باب رباب  
 که کرمی با چهره اکران غنیل      و خضر زما بد دل روی صیپ  
 سیم چون من ادیب بکدران      بد که کوئی دل نوازی و لغز  
 اگر عهدش با مدوستی نکند      چون نماید سست عهد با حبیب

و قیام

شمع ازل شد بقبل اما در رخ      دیده بر رسم میند کاه لیب  
 خطبه در دست سقوله شد دلت      عنقر کران مطول لایب  
 گرفتارش دلت از خند نقاب      مانعوا هم از نقابا و نقاب  
 با در ستهای عهد و صدق و کد      عهد با مایت و بشک این باب  
 آن که مشکل شد آنسان چون روی      کارسان کش مشکل این باب  
 در دستان و روی چو بود      گریه روی ازما بشای طیب  
 دل بدست او که از خندیا قلوب      شد بخت هم دما کا و دوق قلب  
 روی مدغم بر شامت کرد و د      بوی از ظال شهبان بوی سب  
 هر تر بر این جفا کرد و عجب      هر سیدی از وفا کرد و قرب  
 هر سبب از مصیبتی شد فرزند      هر فرزند پدر و پسر و شیب  
 هست و دلبستم در روح القدس      گوشتندم چون سپهر صلیب  
 که نقیبه افش بر آفرید و ز طبع      سوز دایک شعله مناجان و آفتاب  
 اگر شد بوعده دو مجلس عزیز      اگر شد و دعتی بهل محبت  
 شد بزم دشمنان سست و سلیم      شد بزم دوستان تند و صیپ  
 کز قیام صحرایی از حوض و      کی هراسم کز بلود صدف صیپ  
 چون توان بر بوم تمسکین      سکریت باشد ای شک و ریب



الفرد صفت است اگر کوسه بدخلاق

در شکایت او که گشت او شریف شد حاجت نصیب <sup>و وقت حاجت</sup>  
 و در کرد و نکراد انشورن باله <sup>بسیار</sup>  
 و در فیر و دشت اگر نرسید هار <sup>بسیار</sup>  
 ی تا بد مد لم بکنده هار <sup>بسیار</sup>  
 خون صلیح در دین بکنده <sup>بسیار</sup>  
 با تم احرار صفا لب لب <sup>بسیار</sup>  
 با تم صالح که حکام <sup>بسیار</sup>  
 با تم و خ شتم که <sup>بسیار</sup>  
 با تم کذاب افتاده <sup>بسیار</sup>  
 و که تا غلامان <sup>بسیار</sup>  
 و که کثیر القدر <sup>بسیار</sup>  
 و که طویل <sup>بسیار</sup>  
 من که <sup>بسیار</sup>  
 و که <sup>بسیار</sup>  
 و که <sup>بسیار</sup>

نارنج

فخلفه افش افرو ز کین <sup>بسیار</sup>  
 شاه باش ارفرد کار <sup>بسیار</sup>

فانم با محو شاعر شایع

نارنج سوختن کاغذ به من هر چه بر سر وقت <sup>بالون</sup>

ختم هان کرد و ز کار <sup>بسیار</sup>  
 نافه و خدام <sup>بسیار</sup>  
 پس دران <sup>بسیار</sup>  
 منع آتش <sup>بسیار</sup>  
 خواست <sup>بسیار</sup>  
 عابد <sup>بسیار</sup>  
 کی شود <sup>بسیار</sup>

هر یاد میخ این قصه نصیب

فی گفت جاودید و دانه <sup>بسیار</sup>

شوم <sup>بسیار</sup>  
 از کلام <sup>بسیار</sup>  
 هست <sup>بسیار</sup>

که نالور کین باله

گفت این سر جامه را بپوش و از آنجا که میروی ازین راه جان از دست  
 ده و باقی اسق حلقه را بابت راند  
 و در محبت این همان جسد صانع است فی الحال

در این وقت که بجز نایب و ادای گرفت  
 کشت پهلوانان شاه بکای گرفت  
 ناکت با تها و اقلیم با نامالک  
 زک تنها کرد سال جان تنها گرفت  
 بر سرخت تلمت پست عشق  
 با غلامی که کج را از او گرفت  
 شد زب کبر و دای و دوحم کما  
 ترک خود دای نمود انکه خود را گرفت  
 دید و گرفت چه و کجاست در کجا  
 بر کام فقر کلیل شمشاد گرفت  
 جو کجاست فصل جوان و دور رسد  
 ستم قتل از دجانب عیدها ب تنها  
 با کمال تا توانی پس توانا گرفت  
 عشق ستم میال تر ب الا گرفت  
 سهر و دنا و یکسا انکه هر یکا گرفت  
 دوحم محرم شلو و در بر ساق گرفت  
 بر دنا و خوش نماند و نای نمود  
 و در دنا و یکسا انکه هر یکا گرفت  
 بر دنا و خوش نماند و نای نمود  
 و در دنا و یکسا انکه هر یکا گرفت

نشد که ثابت باشد و نشد که لایکا  
 بدین و لای که درین و لای که گرفت فی الحال

آمد بهار ماه و بابت با و خوش  
 بی با و که هر یکا بد بهار و بابت

بهران

ما می کشان ما به پیر و این کرد و سببان  
 جز نه چشم ما به یک سبب است  
 تنها نیم کپا ده که تفتای می کشان  
 بکسر پاره ما نه و یک سبب است  
 مطرب خوش را نیز که ساقی کشید  
 این کلش نمره مقام هزار است  
 بر جای تا بخت من و ما و لغت دار  
 ما را بغیر از این هو و سبب است  
 مست بر علبه از شرب شوق  
 بکن قدح که علبه از یکا است  
 بلب حدیث باره چه بلب از غیب  
 فی الحال با و چون نشی و بلب است فی الحال

زاهد فامت تو نه غوغای ام ما  
 غوغای عام سر و قیام است  
 این فاحش که در مشا و غوغای است  
 با امکو لای دل خاص و عام است  
 ای مدعی وصل و دود و غوغای است  
 وصل و حاصل عشق و غوغای است  
 امر و دنا که کام تو کرد و غوغای است  
 امر و دنا که کام تو کرد و غوغای است  
 دود و دنا که کام تو کرد و غوغای است  
 امر و دنا که کام تو کرد و غوغای است

نفس انصهران و اب غلغله  
 نفس انصهران و اب غلغله

نفس انصهران و اب غلغله  
 نفس انصهران و اب غلغله

نفس انصهران و اب غلغله  
 نفس انصهران و اب غلغله



دند و غرض پیش زمین حسن  
مکره هان و کیش سید کند با مهر و حسن  
بدان فیض برتری از احزان چنانچه  
زشتی بکشد با کاش با ده با جو  
و بازه ضعیفانه شود مکرر کا هان  
است و سرخ و دمی و اسود و سفید  
ز قشرش هر قدر انداختن بر خاک  
آگر هیچ کند بر ساه ذات بود  
اگر کز به روی نداشت جان کشته  
بیر کالبد نفس او مقام عروج  
عرو کشد و درون و در کف و در  
کر که خفتند هان و زبان و قفسه  
ملا سالی بر دوش کشته ضایع شد  
کر که دین ملا چیده عالج  
بنور دم ادریان مجاولی توان  
کیم بر کج بین و کیش پیش رنج  
مدح ملک شد تا مشو شود و توفیق  
ولی بشوید و در غیبه سر موج  
هسته ناسلول و سول کنت بقیه  
ترباید و چون و حقیقت و ضلالت و ج

مدح شاه شود مشهور و شریفی

چو شیخ شیرازی و شیخ و شیخ

بنی قنبره **فان الحظ الحظ** در غنیمت عید  
عند بر و ملک ضایع بهر الملک  
عید غدیر خم شد هنگام قتل  
روح و روح کن عبیدی و دین  
در این سبب شد علی المصباح  
امدق و بدین علی المصباح  
ام الکبائر است طبع و دله سر نهاد  
شبهه و شد کناه و گویم که شد سبک

«توبه»

داد و بود هار و غفور این سرور  
دو کویک جوانی و دمی و توبه  
خوش کفتم از لطیف و ملک و جفا خوش  
کین دایح و دستان چکان بود  
مستم و شوق شای کور کور دایح او  
دو کیش من به پیش بود نام و نلاح  
دا و در علی با اعلای کرم دم است  
در قهر و عذاب و در الطاف و احسان  
دار و دل و دل و لاک و در جهان  
هم اخلاص امرد و شد هم افتخار  
شخص شد و سببند و روح معطی  
اندم کرد و استند بکین نام و سبب افتخار  
با نقره بیا به حکم حکم مجرب  
کز حق شریف چه بر این دین انصاف  
نعمت عجیب مدار که شد چون غایت  
ضایع تر از ساله جهود و مشایخ  
مدح خوش را و کیم در باطل  
کود و غیب مدح و کیم کیم کیم  
کر شد با سلسل و سبب و توبه و لعن  
امروزه هر با چه غم از غفلت با  
همی خراب اصف و دوان مشهور  
کز هر یک است برین خوش و شایخ  
استبدی که نشاد و زبان کلام و  
مشد با صدام چه ظاهر و او در دوا  
اکون سبب عید غدیر است سبب  
شد ظاهر و مدح و توبه و دین سبب  
سروان و توبه من شکر مدح و توبه  
دین من است بود تو خیر و کیم  
زاهد دار با الحوق و توبه و توبه  
جد و توبه و توبه و توبه و توبه  
ما که خلعت تو بود خلعت کجاست

دخلفه مدح دائم و در مدح تو مستم کن که خاص من است <sup>صدا</sup>  
 در جان من اگر کیشانی شود صد کفر بجناب تو روشن باشد

باوید چو از مدح علی باد و در من

و لری <sup>صدا</sup> مدح تو ایستد و شای تو بالروح العنزل

شاه باوری ز تن رو به بر باوید بار شاه خیزد از کاخ در وقت  
 ماه با جا هستی بگردان کعبه و در ماه بخت با خضر و نادر بخت رخ کاخ  
 در پیش بخت و در انصاف غلام شهر باوید سزاوار است نایب و خدای  
 در فلک بخت شهر است از انوار فلک ذات زینت بکران کی با ماهی  
 از روان شهر و بکران شهر و در فلک فتنه بخت نه بدو سحر و کلاه

دل چنان می کشد در شاه شهر کاخ

و لری می ندانم بر زبان باشد بر ویست کاخ <sup>صدا</sup> العنزل

حبیب من که در شهر جان نشا کند که در است که غبار ما را کند  
 مدار عکس من دست و دل هر صفت عکس لذت خود ذلت اختیار کند  
 چه حکمت است که نادان کند بر سواد حکم و انبوهت بر بی سواد کند  
 چه مال مایه عاوانست و عاوانست بهار خویشی چو ما با بخت اختیار کند  
 هر چه چشم و دین می کن باک و لعل که در لایتم نلایم عاوانست و عاوانست

می نوی

بر این مقام رضا ایجا کرد و بهر دو حسن بکردن شهران شهران کند  
 کو کند شایان هر دو وصل نکاد که در مدح و صلح چون دست و پا نکاد

نصیب دانش میراث به و خیرم ارمند

و لری <sup>صدا</sup> شهر و دوزخ فرار با جبار کند العنزل

از حسن قولی ای عزیزان نام کند سرکان عجم را هم بجا عجبی آمد  
 دو بار رسواییست که کوچه به کوچه کین زلزل عجم نایب دین حجاب آمد  
 با انکه حرام است نظر بر هم افشانی و بهار تو هم واجب و هم مستجاب آمد  
 ناهید تو آمد جوهر از بهر فروغ بکند خالت دلداد که شقیق آمد  
 بطور من چاک در رخ زلف میاشوب کسب ادب است و شوق محالی نایب آمد  
 در صحنه او بد فرود شد و شکین چنان تو علامه شد و مستجاب آمد  
 در نال من برو خاتو بر صحنه زینت کفتم که زبان این بر صحنه زینت آمد  
 کفتم که در دم بعد و شب هم عذر با تو کفتم که در دخی تو همان محضه زینت آمد  
 کفتم زینت هر چه بر لب منم و چشم کفتم که در لب منم که کویت بر لب آمد  
 غائب خویشم که گذر از خیر ما را او خوشتر است چون برفت و غصب آمد  
 لب و لب من داد و شد من زلف حاوی کفتم که در لب منم که کویت بر لب آمد  
 در مشان در لب تو نصیب تیر تیر این که رفت و آمدان بر لب آمد



در بیان احوال

ای روزی پدید می آید که در آن روز  
ساقی که تو را می دهد سر جان تو  
مشق تو اگر با تو است بمبت  
چون کوس و لای تو قدم در دست  
خواهی که شوم از تو بای تو آید  
ما کشتن و قوی تو شوم در دست  
چون سر به چمن خند شکفتن یک  
شود تو تلحم لب به لب بر مکتد  
شد چشمه جویان که غلبه حیا  
با تو خوشتر از آنچه من چشم

در بیان احوال و غایت ناز و فریاد  
صلوات و سپاس و در بیان ناله و غم

اگر از افق بدین زلف تو بکشد تو  
کردن ناله ای که تو بماند طلب  
تو نه شد و که تو بماند احوال

که در آن روز

که نه این بود که خوشی بدو بران می آید  
خواستن نماند به باری بخواه شع  
همه پاره شکستند و تو بهمان بخند  
دل شود و دیش در آن فلق پریشان آید  
با کاشانه کند هر که شاد او مرا  
عمر کبک زانل غزل و کاشانه تو

باید با تو نصیبی که شهنشاد را

در بیان احوال و غایت ناز و فریاد

چشم شاه را چو با چهل و صفت  
در حصا و کاوی تو شمع مذکور شد  
تا بحکم احتشام القدر بر او پیش  
چون بر اسب سلطان سر را فرزند  
پروغ فصل شیرین فلک را و پادشاه  
شبح را که دشمنان آورد با گردن کشت  
چون بپاشانند سبیل از تو که بیخ  
سوی را به پیشد مشکور و به اقبال  
دارد شرفی به خاوش و خاندان

که در آن روز

ماهروزگارت که غمناک باشد و در روزی  
 یازدهم که باد بوزغها از آنک  
 من گشته ام از خصل حاصله بر کوه  
 تابانم از بد و بلف پور شاه بخت  
 بوالعتر احشام الدد که از مونس  
 هر چه چشم ای زبان ای که در کونش  
 نادمان ز کیم که کیم نگر و نگر باشد  
 بود صلاحی که آریا بیلان که کز  
 کاهجوشد اکنون بر خیم حاسد  
 سابقان سیم حان در اهل باشد  
 باد کاران خود در طهرت و هوشت  
 بکه قطع دستان حاصله از اینک

دو عربی باج می‌خور

حاص می بود و جهان مر و میست <sup>نفس</sup>  
 داشتم فدا شد خطی و جوی <sup>شد</sup>  
 گفت و بان شد جوی سوره مان <sup>نشد</sup>  
 گفتم که با خطی خنابت من هم <sup>شد</sup>  
 هیچ و ربطی با او گفتم که خواندم <sup>شد</sup>  
 کردم دستم را بر خطی فدا <sup>شد</sup>  
 خطی آمدان و دانا و نای هر <sup>شد</sup>  
 گفت من و الیم حال زن <sup>شد</sup>  
 از غریب نام <sup>شد</sup> اول داد و از <sup>شد</sup>

محمد! رحمتی شد دل من و این شب  
اگر از کمال ما آفتاب من حید  
چون نمرود سوی پیش من آمد  
خود را بید شکست با اسوط  
احول اول الفنا<sup>۱۲</sup> است با لطیف  
الغریب رفتم بدو کاه کرد و این شب

دو عربی باج می‌خور

حاص می بود و جهان مر و میست <sup>نفس</sup>  
 داشتم فدا شد خطی و جوی <sup>شد</sup>  
 گفت و بان شد جوی سوره مان <sup>نشد</sup>  
 گفتم که با خطی خنابت من هم <sup>شد</sup>  
 هیچ و ربطی با او گفتم که خواندم <sup>شد</sup>  
 کردم استعطا لعنه الله فدا <sup>شد</sup>  
 خطا لعنه الله فدا و تعالی هر <sup>شد</sup>  
 گفت من و الیدم حال زن <sup>شد</sup>  
 از فریاد نام <sup>شد</sup> اول داد و از <sup>شد</sup>

[illegible]





در ماه صفر عیش و شرم بود اما  
 این ماه منقش شد از آفتاب منقش  
 سلطان جهان با حسن و حسن و عباد  
 شد تاج و کمر در خوشایم که  
 مرز و ره روز شید ز مهر و مهر  
 رود شمس و آفتاب منقش در روز  
 بکون پشاهی شد و در قمر و قمر  
 شد کعبه خان بود و چه او دیده  
 خاک و دشت و آب و عفت با بکر  
 صد ملک و صد و در و در و در  
 اندر شب و بولور و از آفتاب  
 صد حج در دشتان و زمین و دشت  
 بر چرخ شمشاد و باغ و باغ  
 فرها و زمین و دشت و دشت  
 دار و دشت و آن کف و عجب و عجب  
 شد مثل و مندر و نوا و نوا

شد ملک شد از قمر و قمر  
 فرزند و سپهر و سپهر و سپهر  
 از کابل و قند و قند و قند  
 فرزند خود مان شود و دشت  
 هم و در خواندن کمرش کشد  
 ای کاش کمرش و دشت و دشت  
 از محل سپهر و سپهر و سپهر  
 من شمس و عفت و عفت و عفت  
 تیر و دشت و دشت و دشت  
 بنیم که دشت و دشت و دشت  
 و صاف و صاف و صاف و صاف  
 اشتهاء و عفت و عفت و عفت  
 در دشت و دشت و دشت و دشت  
 لطفش و دشت و دشت و دشت  
 ناکج و دشت و دشت و دشت  
 داد و دشت و دشت و دشت



وله في العنبر

دل و بیوردوی قودر علفه بکند  
والفرازل علی عشارش با زکند  
واللعل لزلزل و التضرع  
در کصف جمال تو بی پرده باز کرد  
از آهرین بکین سلیمان کند باد  
کشت حقیقی در لوقه حجاز کرد  
آمد بلب و بعل تو دل با سکنند  
چون دید ابروان تو در لوقه بکند  
از آن دلقه با یکدما این نماز کرد  
از خود شانه دل نکند برون و غن  
بر روی نذر زخا و احسا ز کرد  
دیدم بوی لاسه نمودم ز چشم تو  
کز سبیل حزن بمان من گفت داکو  
شوی بکنند در دل عشاق این  
با بهلان نوای مخالف چه ساز کرد  
آرد بدست نادر ما بهلان شی  
دستی بر افکان دل را دراز کرد  
کشم چو سر بریزد بهر تر چسب  
نیغ از کز کشید در مرا سر ساز کرد  
ایستاد و انقب بندی و غل نماید  
کاشب و کوی تو با لایا کرد  
دستی ببار حوا چه کرد و انقب تو  
در هرش روح خواج زوی الهی کرد

بنما زهر که کرد بهما جلدان نماند

فانصر

اول زنا ز خان خدا بیستاد کرد  
انم ملکم کرن مالک تو بهما د نمود  
نقش عملایت که با جلد کواش

المر

عقدش این بود که نابد بن شمعین  
شعنا زهر از کس تو بهما د نمود  
بالند و خیر از انس تهرمت که هزار  
انم ملکم کرن مالک تو بهما د نمود  
تبایر عصمت بود بر عبا و دلب  
خواست دافچه علی این اعتبار نمود  
تو نای کرد بکار تو بکشت سیلا  
این ملک نا بچیزند رت بوی بکاشت  
تیک شد او علم تو کرن و لای  
بر دل جهان کنای تو د شواش نمود  
تن پیا و ترا هست بر سکا و جلد  
کرد و با بر همه بهما د پشمار نمود  
تو طیب همه بهما د همای کز جلد  
هر که بهما د شد از لطف تو بهما د نمود  
چون شدی بچیز از غولش این  
چند روزی بیک از خوشی تو بهما د نمود  
خواستی بچ خود و دافچه لای که  
نن تو را آمد و مار و غش ز او نمود  
معا کوش منبیا که نکند او تو با  
کره کاش که نکند او نکند او نمود

شاهزاده محسن مستعد الد و ل و ل و ل

کره کاش که نکند او نکند او نمود

دافچه محسن و جوان بهر زمانم بهما د

چون بدست است که اید و دست بدست اید

چون دلا و زلفت و دسم چه بر اید

کره کاش که نکند او نکند او نمود

بکاه سوکوری خوشتر است  
که برکتش باشد مریکند باشد

فی صایم

مرد در کرد جهان برای تو سپید  
اکاش بجان اولیای تو سپید  
از بیکه مهرش شناسان بای تو  
دو سه شناسان بای تو سپید

فخر المصطفی

مهر مانی المصطفی امروند  
که چو مهرش که گشت نشیند  
دادش اندک مال طلبا  
او چو چو کوفت و تو کشت  
سرمه کرد و در جگر دنداد  
تا که گشت زبده بگوشت سپید  
مهرش را نشو بکفنه گفت حق  
پرده کوشم این خوش روی  
اندکی نرم تر سلاهم تو  
نرم نهات بر بوسه سپید

که بلی بر تعداد فایده شما

دو سه سال که بماند این سپید بیا بکشد

دانه مهرش را بکار تا که زرد چون نم  
کز او بلی لبند چو عواقب چون نم  
مهرش را در پیش روین بیند فلک ساق  
هر که او را شمارد و روزگار در شوق نم  
غشش از دانه چو بوی بر آید مراد  
ما قصاص از بینه مال و سبوی گفتون نم  
هر که جوید لذت از دانه که در زندان  
حبس مال دجاء کبی از درون بیرون نم

انزلی

لذت آن چون شود لذت ناله بدست  
لذت کوه ابدیت بوحش و دود و آلودن نم

نقد عمر مرد شده مروت مال داران  
همین بود آن که بوشش بر دلفیون نم

جان نجات از تنگنای آن هیولان بدست  
و گشتان را در آتش زمان و آتش کربان نم

سردش برون تلخ کشتار کج حال و دنج  
هر چه از دهن او نماند سست از دنج نم

و چه خوشتر بود تو بود و جهان قبل از تو  
روزگار از شهری که در شهر ما نیست نم

دو کوه پیش و تو قل و عشق عالمی  
کاز خودم عشق لب لباب غل و محزون نم

ماد تا از اساد که خوشتر که مانی سوز  
کی بر دلی که جهان پر صفت انگبون نم

موز نادان بر خلاف اسباب بود خوش  
بانهضای حق و رضای خوش حق معرفت نم

داود را تا غایب هر چه باید هر چه شاید  
باجهت در کس چه و چند و چند و چه نم

دعای عالمنا فیضک کان یبدا و بعد منشر

در تمامت و در عهد کرام الکاتبین مدح چون نماید عملی

که در تمامت و در عهد کرام الکاتبین مدح  
مبتدا از بد آن بیکجا چوین صحران نم

عبد سحر و جلال حق جلال و ذوالجلال  
دین نپایان کشت کامل و ناسخ برین نم

چون بدست منقطع جا کرد تا دوانیا  
شده از کوهستان عالم بالا شنید نم

حکم بیخ زده لایم و لایم لایم  
بلکه اعتصم عینک نصیب از حق سپید نم

هست در کبی سلاطین الله و فصل کبر  
بر سر کردون لایم و لایم و لایم نم

نایب و مایه و ناکین و ناک  
 جایی حق طاعت و حجت جایی حق  
 مهابت کار و در شمشیر شهادت اعظم  
 نام آید بن شهر طایر نایب از اند  
 استفتای که در این ملک فرمود  
 کایه کانی بی بدلی چنانچه بر کس  
 و در کشتن و ترکشان همدان  
 شاه را در آن کشتن و نام  
 کشور را که کشورها بالداغین  
 نایب و نایب ملک از خاک است و شکار  
 سلاجیه را از نظم بن در دست  
 کوفی دل شد بپشت نهانم با  
 هر که در شوق کوف و باز دست افروز  
 کار و در بن چون بر لب نعل بر داور کرد  
 قیسان در هم شکست و فرشتان بر هم  
 ضمیم باذل عا و لاهول البیر از شبل  
 و به این دارای کشور محمد بن علی  
 حکم آوردی روان و همدان  
 و در خندان فرید و در حجاب  
 رکن و لایق و در این توان بود کشت  
 حاکم مسعود بن شد و صغی داد  
 ان کی با بلیت حکم و ان در حکم کاید  
 ان شاعر این شهر و ان عا و ان  
 لاکر داده همدان بر و الیان همدان

دو هجاء به دو مدح کجا و انمای دولت

ملیح و نایب  
 به اساطیر و باد و بوی شاد و خوش  
 بشوق از دل و لب و زبان و چمن و مرز  
 و باغ و باغ شاد و خوش و در آن و آن

شادان

باغ از این عیان یکدفعه غبار شد  
 قدم محمد از عشق بر سر کوه و کوه  
 بلور کس بستم از فتنه چشم شفا  
 کلاه جامه شد چادر و کوفی از  
 بر کلاه و از شفا و از شفا و از شفا  
 بلوغ از جامه و از شفا و از شفا  
 حفا و حفا و حفا و حفا و حفا  
 بهار از طبع غریب و از شفا و از شفا  
 برای و برای و برای و برای و برای  
 هر جوی از و جانی و از شفا و از شفا  
 لعل و لعل و لعل و لعل و لعل  
 و حفا و حفا و حفا و حفا و حفا  
 نزد و نزد و نزد و نزد و نزد  
 خلیل شاه و از شفا و از شفا و از شفا  
 ملا و ملا و ملا و ملا و ملا  
 دهر و دهر و دهر و دهر و دهر

شادان

محمان در بیت بود مست و خفتن میل  
 سبک و خجسته کنی با طربان کند ملک نام  
 بدو روی بیکدیگر زینتر کنی غلب و ی  
 زحمان با جمل نام از اسرار و جلا و جانی  
 بر آستانه یار ازین و سلیم بهار کنی  
 تو چو در دل و در پست و در حاله  
 سر هرگز نمی کنی ذلیل شود و کاح کنی  
 در و پد و در و پد ازین و پد و پد  
 امر سر و پد و پد و پد و پد  
 در و پد و پد و پد و پد  
 چه بهم ازین و پد و پد و پد  
 زین و پد و پد و پد و پد  
 جهان طبع هر عاقل و اشد ازین و پد  
 منظم است گفتی و عاقل و پد و پد  
 ازین و پد و پد و پد و پد  
 کریم نام ازین و پد و پد و پد  
 چه شد ازین و پد و پد و پد

دوداد مدد تو بجای ده میرزا  
کمر در نری ز کمر حال شده  
اشاب حیان جمال الدین  
کمر جالش حیات حان باشد  
یکجای جان عبادت تو جمال  
حان من خان بان جهان باشد  
من چو که این حال حبل  
که خیر باشد و حیان باشد  
پرتوی او جمال انوار است  
که خیر در آسمان باشد  
و اینحال بدیع مختصر است  
هر معانی که در بیان باشد  
چون جالش کجا کل و سمن  
دکستان و بیستان باشد  
راست با لایق از فشب جمال  
سرد و شفا داد و عوان باشد  
مید مشکین او بجز جمال  
عبر و غور و منک نماند  
یا جالش شمع و ملو او  
بر شقایق چه جگر نماند  
جایدل دارد آن هفت جمال  
چون جنای که در جهان باشد  
حبش ز آصف نوب ار شاه  
در جمال حبل الله باشد  
من ندیدم این حبل و جمال  
ماکز از کبر سر کران باشد  
دو جمال تو مدد حیان باشد  
و نه که ما من جمال خداست  
حرف قضا و قدر لقا و حلال  
کرم تو بجوی و همراه باشد  
ما حال تو هنر را باشد

ان جمال تو بود کورا  
 با بیلاد و بیا تران باشد  
 و دندای سر جمال غیر جلیل  
 نا نشان تنک رود مان باشد  
 بر شتر دل جمال باشد بد  
 همچو جمال سار بان باشد  
 یا جمال ببار تو که بد مهر  
 مهر جا دزد کاروان باشد  
 و آنکه بر کار و ذوقش مثل  
 خان و شعی جمال خان باشد  
 و در مدح بدین جمال نسبت  
 طبع سرش و من روان باشد  
 چونکه لفظ جمال در هر فرد  
 بسته ام تا که مرز جیا باشد  
 تا ز من طبع من بد ما منت  
 او جمال به درفشان باشد

در جمال تو و کمال الغیب

این جمال به خوش نشان باشد

مدح تو حرام نشسته  
 عید صرا و  
 خیزان تو بزم امروزد و کوه مراد  
 عهد ترا منت و کینه و ترا اهل  
 تا شود زمان قبول حضرت رب العباد  
 همیشه در زبان پیغمبر حاصل جز با تو  
 ایماکنم تو را و هیچکس شکر مسواد  
 تم و جوده بخدا شد را و از طوفان  
 در دنیا لبیک کو بدو نشود باقی ماند  
 و مسلما از دایره ای که الله المحیب  
 که هر چه جان دلد با یزدان پیش نهاد  
 و درش تو را به خدایا ز ما آفرین

نزل

بیکس پند در این سبلا چه بر شتر  
 دست دار و کمالی فی و در لیل و نهار  
 آنکه این اشتر بخوان هو و در کن به بود  
 کبر دل شد ملاط و مار و اهل  
 انداز کجیت ذبح شد از زبان چرخ  
 مطلع بود محمد شافع بود ام المساد  
 سبدا لسان فر العالمین به البشر  
 حجاز طالع رسول الصادق  
 فو و بکش و آبن صام و شد و ختم  
 کا فله و او کند و در قاف تو حسین  
 اما در حد عقل و فرموده و کوار  
 انهم فی الدنیا و العسل اما بالمستعاد  
 که میان انعام اما کردی و اودا  
 ک شدی و قله عنوان و زانان  
 که بود و در وجودش و کماله  
 که شد ممکن بواجب ربط آن  
 کز طیش کی خود از جمع و غرض طوبی  
 حیدر و ایش خلیل انساب اماد  
 کنت شوق یار و انکشتن تر و صبر  
 داد و انکشتان هلاکیت و کوه انبیا  
 که نه لطف عام او بجز للعاس شفیق  
 و در اخلاق همیش که کبر الخلقها  
 که در جهان است و حق حرم و مصطفی  
 و در توحی که نماز کن کشتن با تو  
 غیر تیغ بدیع بیرون بیان کبیر  
 عمر و در شجایا اسلحه سلطان  
 هر چه برین منبهم کس بخیر الدین صبر  
 و در الحیا و العکود و الصلوة و السلام  
 شربا بد بود سخن برناخت پی  
 در العباسی المکشد فی القضا عدل  
 بش کافل منت هامل حل مشک کفین  
 استغفر و فضل و رحمت و هر طیف و عدل



سوار حیران کن و دود و آتش شد  
 مدد او و ملک و ملت هر دادند  
 گفت ای پادشاه پنهان کن کرم سجده  
 تیغ ملک را نه تیغ من بر این آید  
 گزیندی هوش و عشرت و لطف و ایلا  
 هر کوی این پنج و هر عود و این  
 گزیندی و ملک و تخت و تخت و تخت  
 ایاد و بن و ملک و تخت و تخت  
 بر موی خون بهیود و در حال  
 گزیندی مالی بدم و تخت و تخت  
 نکند ای و ملک و تخت و تخت  
 میکند جمع سوار و تخت و تخت  
 حق نماید و تخت و تخت و تخت

ناکود بل فرزند ارگپور کو بیخ و بن مٹا دیا

باش افزى اديمار واعمار و اعصار

۱۹۰۵ و ۱۹۰۶

|         |               |           |                  |
|---------|---------------|-----------|------------------|
| میدانند | خلق یاران     | دربار شود | ایستادی نودا     |
| میدانند | محابب عباد    | در قول    | مردم معتبر بود   |
| میدانند | ثانی در نشاط  | بوالحسن   | هم بدست حباب     |
| میدانند | ودجهان ما     | سنگ ترا   | بی محسبی نام و   |
| میدانند | ثابت و ستوار  | کرم محمد  | چون و ماوند      |
| میدانند | نارند انداز   | بنارل حرم | شیخ حکم نور      |
| میدانند | شرف و ککار    | مدد بود   | دروما و صفاد     |
| میدانند | ناز و مردا و  | مرغ همکار | شد جنات تو       |
| میدانند | دست کد است    | خواب بود  | دوستان همچون     |
| میدانند | قلم اقتدار    | چون گشت   | بهر و دار و دنیا |
| میدانند | با و در کسا و | عمر شو    | با نشیب اما لک   |
| میدانند | مردم این دوار | امسال     | وین عطا کی کرد   |
| میدانند | سنت و نالایار | حکم ترا   | انچه در دوزخ بود |
| میدانند | ساخت و اعتماد | سنگ و     | بهر نقد رفت چنین |
| میدانند | عاطف و تنگنا  | گشت رما   | کر و نخبه بود    |
| میدانند | مخلص و عمار   | لک و رن   | کر و نخبه بود    |

قورنگ در دما بزدل دشت دقباي کار مبلند  
 کره دما عطا کن طبع نورد و پند عباد مبلند  
 من کن ستم تو مکن در پنا کز خط خوشبار مبلند  
 مدح و حسن مرغ آون سدل با و غار مبلند  
 در مدح شاه عجب پشاور دامت  
 تا جفا مکن شاه و ملک هم چو پند صد هزاران قلعه و اشوب چون پند  
 شش چهره شریف و نازنا بود اثر هم مهر و موی هم در آن می شود پند  
 غنچه چون غنچه از کس کس کس ملک چون فلک اندازد رخ غنچه پند  
 کز کوه کفای دهان آید پند و چه پند ها که بر کوهان در کهن پند  
 علم کوفه پیشگاه عدل شد در ملک پند فتنه ای شد اساس مملکت پند  
 دایند و در موی چو عالی از قصب طلیان و شال و شندای مبلند پند  
 تاخت بر ترکان خنقار چو غنا پند ناله ناله و قتل از اصول پند  
 تا حول الله بر تیغ بود سرب عرب آن تن بر شود مخربان پند  
 لبک در چنگال مراد و جور کجاست سرفراز پند  
 چو که دلی مرد و ملل شاهنشاه کفر از نمبر پند  
 خوش و امین و زبون بر ترکان تیغ ترش و نام ارمی پند

نشان

قوت ترکان هر کشتار غلبره ای فو  
 از مرید و دانا و و پند کوی  
 از مجرم چو ترکان قتل کار ایچ  
 هم برقم ایچان وین چو طالع  
 اتقی در حوض و مکر و مشکال  
 اگر با ایلا کشید از جبرین و درود  
 هر که اندیشای دزدان ناخدا  
 اکاشان از مایل پند و پند  
 ایضا و عجب و عجب کینه جو پند  
 آخر از تیغ فساد و جو پند  
 بیکه و اطراف مجرم و عجب چون کار  
 چه بود و ندانای بر کاهان خود داند  
 باز دهم و دعایان فتنه کوه پند  
 هر دفع شودش و اداب و دعوی پند  
 از امام و شیخ الاسلام و قوام  
 بان بالا تر کیم از شیر الملک داد

سکر خان عرب در خاک و خون  
 بایک حلقه ناسان عجب  
 دو میان ایل چون مند و پند  
 این با و فر و کاروان مالیه  
 خاکها بر باد رفت و ایضا  
 بر سر خنجر حیا صل بلا بار پند  
 آخر ایامان یوسف از باد ها کتک  
 کز دایه عرب نازها نان پند  
 بیست و از پند پند و شان پند  
 بایک پند و عرب و ملک و خون  
 و عجب عجب و عجب و عجب  
 تا بحیر و کاهان و انم کاهیک  
 بی سبب ای دایه فتنه پند  
 با کیم و پند و عجب و عجب  
 قریبا و پند و عجب و عجب  
 سیمکان جا پند و عجب و عجب

صمکان







شعر

که خشت بوی صلب مال اندی شام  
 بکرات کشیدند ز سیر موسی عشر  
 کوفت که سبزه ادب و دین و شای  
 بینوایان را ز دل کشته معتر  
 که لطف و عطا قتل و سوز و غم  
 فی ملک مسلم شد و فی ملک مستور  
 فرمود شفق کرد این قرن لودا  
 بنیم بجهنم هم حیا نادر ملک فر  
 زو القصر رها دهم معتمد شاه  
 دانی نظرمند عدد و دند هنر مند  
 بر تم مظم و هم این قرن لودا  
 چونانکه محمد صلی و ادب غیر  
 کردار و عطا و منصب و قدر باین  
 اسایش کوشد و ارشاد لشکر  
 انحر که این گفت و بیا که در جهان  
 که ما بد شد از معدنش بکرم و کشت  
 دوا سید و پیل انکیز و پیر و پیر  
 شد در مظم و دینی و شمر مستم  
 سلطان محمد بر شد و عیسی در دین  
 ایضا از عیب و غیره و کمال بر عطا  
 هم غرضی جادی و هم رعد مختو  
 کشتند مظهر همه را بجان پمیر  
 از تربیت شاه موقت شک کبر  
 در دنا و سها و دینش هم و غیره شک  
 هر شهر و دوا و حیات و وفادان جنگ  
 هر خاستن و هر اندک و هر اندک  
 دو کلب و غیره و غیره و غیره  
 تو قوت و تنگ بدعا جوی و تقیبا  
 کان پهلک عفت کند این پهلک عمر  
 کار خود شود این نمز باشد ز دات  
 کافرت کشیدند ز سیر موسی عشر  
 بینوایان را ز دل کشته معتر  
 فی ملک مسلم شد و فی ملک مستور  
 بنیم بجهنم هم حیا نادر ملک فر  
 دانی نظرمند عدد و دند هنر مند  
 چونانکه محمد صلی و ادب غیر  
 اسایش کوشد و ارشاد لشکر  
 انحر که این گفت و بیا که در جهان  
 که ما بد شد از معدنش بکرم و کشت  
 دوا سید و پیل انکیز و پیر و پیر  
 شد در مظم و دینی و شمر مستم  
 سلطان محمد بر شد و عیسی در دین  
 ایضا از عیب و غیره و کمال بر عطا  
 هم غرضی جادی و هم رعد مختو  
 کشتند مظهر همه را بجان پمیر  
 از تربیت شاه موقت شک کبر  
 در دنا و سها و دینش هم و غیره شک  
 هر شهر و دوا و حیات و وفادان جنگ  
 هر خاستن و هر اندک و هر اندک  
 دو کلب و غیره و غیره و غیره  
 تو قوت و تنگ بدعا جوی و تقیبا  
 کان پهلک عفت کند این پهلک عمر  
 کار خود شود این نمز باشد ز دات

شاه

شاهان بدید تو بخود است بکنم  
 کفران تو دانه بود موحی کفر  
 فرمود تنگ نم زان بد کنم اسیر  
 در عین حال ما محمد بلحاظک و انکیز و اسیر  
 با وجود انکه و انیم انکیز و اسیر  
 عر حالی هم علیه السلام بکنم ابدان  
 با روح ابد تو در بای و در بای  
 یا ما ندیدیم نفس و دینان جنگ  
 هر بار با تو کنی مسخران حسود  
 هر قیاسی و در دینا و عیسی  
 کی نظر پوشی و مفلوکی که کرد و کرد  
 که بیک چند دوزی و دوزی  
 قرب جلی سالت ابل و دین و دین  
 که ام و دوزی اهل هنر و هنر  
 کار و دینم ملوک و کاه ما اهل ملک  
 راد معنی و دوا هم و دین هم در  
 و ندیدی نیدین و کجا بران دوا  
 که بپ و دینم بد کاه و سلیمان کاه  
 ناکه و ناکه شاهان و سیران ما  
 ضرر دایم شد بحالی ان و دینا  
 کی دینای مظهر کشتن از الطاف شاه  
 شاه کشت از پرش حال و دینا  
 مغر کشتن از ناخودان و دینا  
 سوزم و دینا که پ و دینا  
 دین قرآن سیر شد و دینا  
 دین قرآن سیر شد و دینا  
 سوزن حاصل از دینا و دینا  
 سوزن حاصل از دینا و دینا  
 جیل و دینا و دینا و دینا





هم نهامت و نکشتم و هم که راست است  
هم نهامت و نکشتم و هم که راست است

هم چونان هم پیش و هم چونان هم پیش  
در نسبت نگین زان باشد مدح و لایق بدو چون نام و کلام مدح سپه سالار عزیز  
پادشاهان کرد و در کتیبه محمد را امیر  
ابن محمد بن سلام الله صلی الله علیه  
ابن ابوالقاسم محمد صدق و دیوانه  
ابن محمد قلم خواست کاشمیر الغنی  
فوزیاله ان تعالی بالیزدان الظاهر  
هم چونان کشف کشف ان جلاله  
ابن رسول الله اکبر عقل اول و قد  
بیت دولت از زنت او جدا شد  
حکم بقدر حسین فخره عبد الله  
شهریار دین بهما اول امت  
عرفه الوفی امام المتین یعسوب  
افغانی علیه السلام الا ان الله  
فرزان منور با مصلحت و مصلحت

- اذین

روبرو شد بیکدیگر شد بایکدیگر شد  
 چون شد خاد و بیکدیگر شد بایکدیگر  
 رهنمون شد بایکدیگر شد بایکدیگر  
 بیدار شد بایکدیگر شد بایکدیگر  
 آینه را با او از نظر و بیکدیگر شد  
 کوه باین مرغان وی بپشت باین  
 در و در پشت سپیدار و بیکدیگر شد  
 کعبه باین پیش باین پیش باین  
 صدر کوه و باین کوه و باین  
 بر بپشت باین فضل باین  
 در و باین باین و باین  
 بر باین باین و باین  
 چشم باین باین و باین  
 تن و باین باین و باین  
 نفس باین باین و باین  
 اعیان باین باین و باین

کریدمان سحری در سلطان کرده بخود نوشت بشر  
ر بیا دروغ گویندگان کرد و بپایان بردی



[illegible]

مکتبہ

مسرہ ہذا و در دست حق و دہک  
 چنان سرہد بصوتِ حلّی کہ نیکواری  
 ہزار شاہین پرو و کلاخو و فرشتہ  
 ہزار انداز بہر خط و قلم نہ است  
 بدست او کہ مدائن فوق العبدی  
 قرب نیلگ و داود و طاعت من  
 چو کشت بہشتان اسنو ایوم قدس  
 خطای خلق سرور و اعلیٰ بخت  
 بوی خطای جهان ناز و ہفت صفت  
 بیا بتاوی دیگر کہ تم نہ افسر  
 تمام فلسفہ کہان خدیو و کشت  
 محبت حمت و مہربانی علم و در کرد  
 دہر دانش و دیو اموش و در عقل  
 جهان چہد محاسب اسن و امان  
 خضر حیت و موسیٰ کنت و سبحانم  
 کجا دانش سرور و اعلیٰ باب







شی که بر دایه یوسف از قلبش  
 من ندان شب بیدار نشینم طبع  
 کوی طبع و الهی کشیدم بابل  
 فردغاده کتب مختلف بر افرام  
 دزی براندا بار باره بران فصل  
 کاهانده من هیچ چشم از لاطیف  
 دوزخه صرف و عوینی بجمع من کن  
 دو صف اصول و بیانیم بجمع من  
 دوزخه معتدل و اشعری ناقص  
 سخنهای عربی ترک و ماوراء النهر  
 ظلمت پرور و جود لعل خافانی  
 تمام شب بیدارم غرض که کافیه  
 ۷۷ بیدارم ای کوی سرفای خرد  
 زین کنار صدفی مفرغ و طبع  
 دغای جنم و بر جلدیم استین ناز  
 ناز بدم ما شام از نشو و جان

مصدق سانه هر یک کشید شکل نمود  
 بغل کشاده در آغوش تو غرض من کرد  
 کوی و اوج مصالح هم کشادم کرد  
 رطوبت و ترقی و ترقی و انسان سیر  
 من از صبا به یکی و دینان دانشور  
 منان سبانه که افلاطون می کشد  
 کوی و عوینی مثل و کاه رافع هر  
 مدلل از نشان مدها با صلی و جبر  
 کوفه و دیوانستان بیان هر قله  
 حنیفه متعلق و خدای و فهم شهر  
 جوی خط و اعنی و عیال و جبر  
 تیر و زین و هلا با مدام و کوی شهر  
 همه سر آمد بلای شام و دوزخ  
 زین مناره نذاتی مناره و منکر  
 جبین دشت و کوه و عیال و جان  
 باز کردم کل را شوق سقر

لغز

گشتنم هنوزم صحنه و تحفه  
 دوام تاب و دیکتی سانه و عالم  
 یکی بر اوج خلقت شد یکی در ماسم  
 با و سبیل هر محنتی بد من هر دوز  
 هر شد بد و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 عم زعا و عیال و عیال و عیال  
 جمال حق طلیعی زین کتب هر مبطیع  
 هشت و کوی و کوی و کوی و کوی  
 کیز ملک نقشا و عیال و کوی و کوی  
 بیاد دست و پیمان و عیال و کوی  
 بیاد دست و پیمان و عیال و کوی  
 کعبه اخیره و فرمودی از نو و کوی  
 کعبه کعبه تو باشد از کعبه و کوی  
 مرا ترک تو با بد کوی و کوی و کوی  
 چنان و ترک خود عیال و کوی و کوی  
 برنده کعبه کعبه کعبه کعبه

دوام نام کعبه و سر زدن و کعبه  
 با ناز و دیکتی سانه و کعبه  
 یکی رتبه و رتبه و رتبه و رتبه  
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 دوزخه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 عیال و عیال و عیال و عیال  
 جمال حق طلیعی زین کتب هر مبطیع  
 هشت و کوی و کوی و کوی و کوی  
 کیز ملک نقشا و عیال و کوی و کوی  
 بیاد دست و پیمان و عیال و کوی  
 بیاد دست و پیمان و عیال و کوی  
 کعبه اخیره و فرمودی از نو و کوی  
 کعبه کعبه تو باشد از کعبه و کوی  
 مرا ترک تو با بد کوی و کوی و کوی  
 چنان و ترک خود عیال و کوی و کوی  
 برنده کعبه کعبه کعبه کعبه

در روزی که با آن خدای بزرگوار  
 بر غایت محبت و امان شاهنشاهی  
 بجای خود رسیده و جلالتش بفرمان  
 باعث بدین حق مشتمل و اسرار  
 محبتش از آن ملک بگذشت  
 و پس صیقل آتش در آن بپوشید  
 ابراهیم قوی ازین بپوشید  
 میباید بدو معنی شاه سرداری  
 نبیند تا به مراد و غایت  
 قبول صبح تو شد که کوه را بپوشد  
 چو شمع خورشیدش و چو نور  
 برین و داد کسان برین و نفس  
 هار و آوازش میکند چو هر جای  
 گفت خدای تو در هر روز امان  
 هم عطا تو همچون شکر هر روز  
 د بخت و بختی و بخت و بخت

بر خط بخت غلغل و دادر  
 این هلاک و این امان  
 انکه در این میان است  
 چون بیدار بیدار  
 مصطفی منبری بزم عباد  
 با تو هر چه گفت بدست  
 یعنی امر و حق و حقیقت  
 تا آنجا بجزان و حق  
 با تو ای ابراهیم که است  
 شاه دلال و اوست  
 بر خط رسولی با آن  
 بعد از آنکه بپای  
 تا با تو بجا و دوستی  
 بر تو و حق و حقیقت  
 دوستی و حق و حقیقت  
 حجت الله است با او

لبك باشد بجان نام حق  
 ۱۱ امام الهام محب  
 حیرت علام فاضل انصاری  
 در خدمت شاه ایوب  
 رقیبند و نه در خدمت  
 سبک ایاری باشد و این کثرت  
 فیهای و هیو و دلو و الله ناک حوله  
 بر سر اسرار و عجب این ایوب  
 چون ملک شد به تمام او حیرت و حوله  
 معلوم شد شرم و جلالت و مصلحت  
 زین انقضای خفته و نه بکجا خفته  
 ای یاریان مستکن غارت کرد و نه  
 و خفته و کشته باین و نه بآن کشته  
 بر نهاده و ای بلی شد بر نهاده و نه  
 بجا بکوشش و نه بر نهاده و نه  
 بکج نم از قهر و نه بکجه بر نهاده

ف

نوها روی چون آینه از چشم  
 از این کین اشرار و نه از این  
 و نه از این شر و نه از این  
 دار از این شر و نه از این  
 مادر از این شر و نه از این  
 در شرم و حای از این شر و نه از این  
 با این بدین اشتغال و نه از این  
 نری که اهل ادب و نه از این  
 چون شاه میر و نه از این  
 و نه از این و نه از این  
 و نه از این و نه از این  
 قبل از این و نه از این  
 حاجی از این و نه از این  
 تمام از این و نه از این  
 و نه از این و نه از این  
 و نه از این و نه از این

سند ما چون عهد و فرما و پند  
شاد باش از پند کار و اندام سازش آباد  
عزیزه و دوستی اعظم شهر با پناج  
عقل اول نصیر و مجرب حال کرد کار  
عزیز عالم بود و بویا لیا مهر با حاصل  
تبع او که خط استیلا و دوستی  
خلف او با جرج کرد و عباس و عیسی  
نور خورشید از رخ خود شیدادش  
دانش کرد از کوه عید و سحر  
کتابش نور دیدیم نماید بکار  
جنی اشتر و صفت نماید بر سر  
ای شفته و عجم چند عرب و اندر  
الکهر که نشسته و کار و دین کار و دین  
دیده کرد کسای تا پای دار و پادشاه  
شده و سزاوار کند تیغ و چون شمشیر  
بمحمدی و ملک کرده شهر میبندد

10

محبوب و دین و هر چه هست در دست  
 خادمان او و گفت حکام شرع احضار  
 عاصیان و قضیه آنرا مگویند چو  
 قاریقین بود و مالک و دزد و متقلب  
 آن دود از دین و صلای دو او رسیدند  
 دستانش در شعله تاد کای شاد کام

کجای عهد ابدی انعرش برب عبدقدیر  
 در خانه نشاند ملا با چشم جز نرسد  
 بهیچ تو درود و شمع هدایت شیرین  
 خط عالی املا مع لای خنجر  
 شاه دبد با گفت و در با حکم و دبداد  
 مهر پیکر کن و نذر شکن و نذر کبر  
 انگرشد دایمی در تیر و چرخ ملیند  
 انکه بد ایاتی انداخت او صحر منیر  
 ملک انعرش بودانی در میر و دود  
 جای جو زشید در خانه نشاند  
 گفت تا نبد شود ناگزارد شعله  
 اختری که در نداد و دم خود شعله  
 کمره او تو و خانه الفی دل نبد  
 آینه خط نبد همه چهره خط  
 حکم بلغ نغز این شد و صیت که  
 زنده بقدر بهر زبان تدبیر  
 میر کشید بد و ورشد اینست  
 فحاجه از در ستادی بکشد  
 میر کشید بد و ورشد اینست

فہم اجماع برادر دستاویز ہے

همچو پسته خواست علی بدلیش  
کنش باقوم بدلیش چو پناه و پیر  
هر که برین بود که که بیدار کرد  
چشم حق با آن بکنا شد که دخت کرد  
دلیش و آل هر حق ند که دلیش نظر  
مادین عاد هر که کت کتانی چمنیر  
دست عاوند و شش شد بیاد دلیش  
هر افتاد و دهاجر چمنیر و چمنیر

کنه ما چون کف زاده ندی که هر کرد

**در غنیمت** تا که بگردید بان شیر زیان رو به پیر **مید شد**

طهر و خجسته شد شکست خضم صبر  
نوم ملت میبا صبا ح عید شد  
کال دین محمد نام غنیمت حق  
شد بن صبا ح غنیمت که دکار کرد  
مف و صفت بلوغ و جوی خود آمد  
که صفت و زها در خضم شد  
هر چه آمد و فادها جرد نصار  
شد در جمیع و ستم صبر دین  
کرت خضم رسل دست خجسته حق  
چه گفت که علی شاد دین و دلیش  
چنانی دلی و مولا و سفلا و نام  
علی است و مکتوب و ستم غنیمت حق  
جای پسته شد دلیش حق چمن  
همچو پسته شد دلیش نام

بدر کمال

بیار که نشند محای شهر سعد  
فرار ستر کفار و غلب و خنجر  
مردن بران بلیط عهود و عهود  
کجای پسته بدلیش که بد و دلیش  
سید و دلیش که کتانی غنیمت  
جال نام باخ شود دلیش  
دعد بد دلیش که کتانی غنیمت  
نوم شرع پسته پسته نام کتانی  
خدا بصلوات اولی شاد نام صبر  
کربان غنیمت غنیمت که دکار کرد  
شهی که دلیش از غنیمت مسعود  
ابوالفتح هارون های هر شمس  
کرتل شاه دعد فاد و س با مودع  
جلال دلیش و غنیمت ساج نام  
چرا دلیش که دلیش شد دلیش  
بشیر سیر هارون که دلیش  
نفر صفت و دین پسته و دلیش  
خدا صبا ح پسته نام که دلیش  
ابوالعالی دین و دلیش غنیمت  
که دلیش و دلیش که دلیش  
جهان جو و دلیش کمال و کمال  
امین دلیش شاه غنیمت و دلیش  
یقین کرد بدلیش غنیمت  
کرتل و دلیش غنیمت و دلیش  
مزان کتانی دلیش و دلیش  
مکان دلیش غنیمت و دلیش  
نوم غنیمت که دلیش غنیمت  
نفر صفت و دلیش غنیمت  
نفر صفت و دلیش غنیمت  
نفر صفت و دلیش غنیمت





من از عمارت نیکو افت و در شهر از  
کرای محبت کمال آفتاب بزم ملوک  
بدلوان همه در ملک می سپیدی  
چو خنجر تنگدل و لاله و غدا را از  
دخبت تسل و سبل شاد و دربار  
پیاش خیم و قافل میوش خیم است  
اگر نیست برین است ملک فارسی  
خدیو ملک ابوالفریاد نامهربان  
جناب شاهین اعظم صد و شصت  
مشیر ملک و دین مستشار ملک  
بشان معتد الملک حکم با بخت  
و در شهر اند و در خیم با فخر  
بنای سلطنت از امران شود  
و در علم بهین اعتقاد سلطنت  
جناب معتد الدوله المکره جامش  
حسام سلطنت انتم شهر از حجاب

نیکو خوش شندم و سلطنتی اوان  
نخستین ملک عجم عدلی کلشن را  
و ابر شد کردل اندلیران کوفی باز  
و او بود کربن یوسان کنی پرواز  
که شیم اهل عجب بره نشن فواز  
در کوفه ما بهین سفرو داز ساز  
هر راست بد و کاد شاه بند موافق  
که رسیده بود و آفتاب و دی سنان  
که مشتری بجهان بش جزیره نماز  
در شهر عجب بود کرد کار و عجبان  
خدا کتاب و کتاب و عجبان  
علاء ملک و یکی بنی ملک با اعران  
نظام مملکت از حکم این و هدهد  
که گشت راست علم از دواتش افزان  
همه زخم فلاتون بروند کند نگار  
که از عجب تپش مد و تپش و باز

همان روز

بجهان شوکت و فرعون نظام الملک  
علاء دولت و میر کلشن سپهبد ملک  
نیم دولت شد کز رجز و اور سپید  
امین دولت شد کز رجز و عفتاوی  
همین معلول از عجب ناظم ملک  
مخبر جهان شد از آوای و ستاد این  
پس از عجبان چنگی شاد نگار و کرد  
که ملک شاه مسلم بود و بیای عجم  
بجای شاه و دوا و فر شاه مسعود  
بهین دولت و دین مشیر بهر ارجحان  
عوض بهرین و عطف و دوا و فر این  
و کز خنجر شمشیر طهر و دولت و دین  
ابوالنوح جوان عجب پروا و کوفش  
خاسته شد جند همایون شمشیر ملک  
بنان او هر شد چون بیان من امان  
در این حجاب و تپش و دی کز سر

که گشت ملک از ابای او و کز نگار  
امین شاه که گشت کلاه عجم را از  
روای خنجر بد و شاد نگار و دین  
خلف و خوش چهره و دین و عطف و دین  
که کرده شاه نگار و عطف و دین  
که پسر اسوی مد و ستان کلاه  
که جوان بود و دین و ستان عجم و دین  
و دین و عطف و دین و عطف و دین  
که طفل شاه و طفل الما و دین  
بیشد ملک و دین و عطف و دین  
بفر و شاد نگار و دین و عطف و دین  
امیر شهر و دین و عطف و دین  
نفر و دین و عطف و دین و عطف و دین  
که داده و دین و عطف و دین  
میان من همه و دین و عطف و دین  
چشم سایل از آن چو عرب و دین و عطف و دین

محیط عقل و هنر چنانچه بالذات  
 بداد عدل و عروت عین قیام است  
 و بگویند که لذت اقامه مؤید دور  
 پس ایضا عالی تر از برناخت  
 محبت و کمال مذهب و سلیقه  
 و قیود و ضوابط حشر و جلیل  
 ثبات از علای غلام دارالعلم  
 حجاب بجهت العصر و زمان تناسل  
 امام محمد سلطان جمع علم است  
 جوشن ملک اسلام شیخ تمام  
 با ما بر میروند یعنی از منکر  
 فقیر سالن و عارف شیخ ختم  
 ابوالمعالی علامه محسن  
 ابوالفضل ایل صمد الحققان توان  
 سخی محمد ششم حکیم ربانی  
 بجهت و یحیی نکر که عزیمت است

نور

از این مفعول اسباب فاعل خبر  
 از انقدر هذا مفعول با صواب  
 ما غرضه اما انت ذات غیر  
 فان خوی لم با کلام الفصح  
 و کرم از وی شاهدان شکوفاست  
 و جلال جلال و طریق جوشن پرش  
 طرف دعوت و کلمه و کوشش خود  
 جوان و دوزخ است چنین برندن که  
 چگونه توانم زنی که حق است  
 یک هلال و یک تیغ شاه مسعود است  
 مزاج کار با جرج و سدا سکندر  
 هر دو حکمت و دوزخ و پند میخ است  
 بود و هب کسی که علو و حق جوش  
 نه آنکه دام بزرگ بود و نوبان  
 ملوک باطل از حکمت اندک نماند  
 بهر نادر می منتزعی تا بد

در هر شرح که ایضا بخواهند  
 با حمدی همین ای عارف و حشر  
 مبتدا و مدد جوش بر نصیب ساز  
 میوش چشم ریشوان شرف در شرف  
 بلند با در هر هفت شاهد طراز  
 فتنه و جوشن در نزهت و انداز  
 جوامع طهرشان و کرم و هوا  
 دوزخ و خندند تا بد زبک پرواز  
 دویب از آب میگون و یکم باز  
 دوا و دوش که بر پیش کار کشیده باز  
 حصار باطل و شورش و راه حجاز  
 باستان و نصیب مالک شهر از  
 عنای طبع بد شکی کند نصاز  
 نگاه کلش جویبار و دریا ندان  
 هر از لغزان لایحه حسناز  
 بقیل و فضل جویباری و جوشن از

نه در تمام طبع لوس و نوبت یاز  
 نه کرد تا از و میوش چای و نواز  
 چون نوازست خوش و باستان با  
 که از نواز دستش صد نواز  
 میفوی و انانه کلید سکر  
 چگونه گفت حقیقت کدو راه حجاز  
 مرافانه بیکت سکد دست و قباد

بیت نیکو فسانه حکماش و دو بیت و کوانه مبارک اسلام محمد  
 بر شد هلال عهد و ر مدینه بیک  
 مار هلال بد بشاد و ده بیک  
 کاد باقی الکرام بد می علی اندرس  
 و در قلع زمان فرج کاه عشق  
 ساقی بجای سحر بد و اکتد کوس  
 کن شوی و شاهندی که بشاید کشید  
 از شیخ و زهد بهم خود میانی  
 ناچید بار منده سالو سبک شیم  
 باید شرب کبر کشیدی چو شرس  
 ساقی کش سوح که آمد صنایع  
 بگشت و در کار خم و نوبت سوس  
 کاکون حایه شرفا راضی حایه  
 فرمان روی ملک هم کلاه جلوس  
 صد رایل عاده و دل محو مسل  
 هر دم سحاب چو دیا ابا کد خوش  
 بر سینه اش چو زانف و هر دلی  
 فرزندش را نایب کد مهر سندر  
 رایش بیاب دوع عافی بود کت  
 کفکی که بر سپهر و عشان کشاوش  
 و د و د و علمه صخره البروس

فایل دور

فرز او نمود رخ از لب ناله  
 دیکت سیدش هر ناله و مشکو  
 ای آنکه صحت جاده تو به ندر شمرن  
 شد شهر بکا شعر و هند و دهم  
 خواندند شاعران به زبان قریب  
 است مکتوبت نیکو انداز خوش  
 کهن چنانکه سر به بر سبغین  
 گویان عالم با لایند خوش  
 ناکت شهر قنق هم و دولت هم  
 بدش هاد و حرم و خندان و بزم

نماند شفا قوس علاجش هار و نفع

فرای پای خضم علاه شفا قوس

در قنیت یکد کوی تو فرزند  
 و در ایام و نیکو فرزند  
 کوی کز بود و علم و قهر و لطف مد و د  
 و خود اختیار چون شمارم در  
 کجا کاه موالید از کون و خنجر و د  
 شکر لکان یون بکر هفت با ندر اند  
 حوالی که ماز بود وجودش بولند  
 منی که ماز دوش و دوش و دوش  
 نزار ادم و سبط خلیل و صلیب  
 محو کز از لب اید و دوع غیر هست  
 بیا فرزند طاع و حوم و کچک  
 زوید ها چون فر سلاش و نالی  
 مکان و کاه مکتب کسان و د و مکتب  
 فرو د اندر برع ان شیخ پنج بالقو و د  
 که مصلحتش کد بر ان کد و د و د  
 که مصلحتش کد بر ان کد و د و د

سزایم نه در شور و هم از اسل سبیل  
 ترا بچشمم که اندام معانی چون کند  
 بصورتی خنده و بچشم در بحر و سحر  
 شمع خورشید بر بزمی از نور و آفتاب  
 فروم خاد غرض عقل بجان آفتاب  
 بر عقل بر آما که از برق و شمع  
 روان نکشند بسایه و فکر که در  
 بکنی با انبیا و روح و آتش  
 شمع غنیمت فر حال حضرت داود  
 تراز نام حباب بر یمن کای بپرو کرد  
 طالع شادان سپید جای فرخ از آفتاب  
 در آب بخت و باطن در آتش شمع آری  
 اگر دعای نه مرتب نام بکمر و بر  
 خنای بر یمن و جرجی تبدیل ضمیر  
 مشرب بعد از طعم طالع طالع البر  
 چو مشرب حاره و طالع خوشدین نام

۱۰۰

و نفع این حربها بجز ایجاد مبارک شد  
 ستم بکشتن و لاس بر ما نفع الناصی  
 خوشحالی و کفایتی باید کرد و عام  
 ضیاع سال شد فحشاء و من و بدیم و کشت  
 من اند و از خلافتان بکشتن و قتل  
 میزد حاکمان و ان که نفع بقصر اعدا  
 چه شد و بایک فریب و بیعت و بیعت  
 بپوشان و بپوشان کار و بکار و داند  
 ایستاد و جوان یکدم ایستاد و بیعت  
 نظام الدوله اعدا یا شکوه و شوکتان  
 چه شد و بر فراز تخت شاهان و پادشاهان  
 تخت استوار و بلند ما نهاد و با صفت  
 بپوشان و بپوشان ما باید و بکار و داند  
 پس اند و بپوشان ما نهاد و بکار و داند  
 حام السلطنة اعدا ما نهاد و بکار و داند  
 عجب و عظام الدوله اعدا یا شکوه

شد ب نوب سام الفطربا همه  
چو سلمان دودلای چنان صفا  
مدتها حضرت والی انا دله زاده  
بارزه دوش خود و جنت ناصر  
مکر داین مایق دایم فرزند آید  
هر دستند دریا بنیست غبار چایان  
فرزداد برقلک هوار ماه و برآید  
مدان کور و کورون تایت سیکار  
سهره پند احمر بایکدای کور و کور  
مصفی ارمای علی صفیاد ملک  
ولیکن یا بنید علی امیر الملک با کف  
سخنای بیای چون نشیب بر مدد  
بعد از دود و چو خمر نیت دیده کن  
مژمانتا خوان تویم الهی  
مهر ویند عطشانرا بنوشتا  
نقبت و دایان مکی حجاب و

و شا با نادر شاه حاجی و صاحبان کور و کور  
که هر جا بنماری بود مهر بودند  
که مدد بود و مدد کشک دایم باب  
بعلت پارس چون خوشه تان نقل  
ز سرهنگا و سرسپان و میر و پیر  
زینک شکلی ناز نه بر صند و اوش  
همان حور شد بر اشرهان بر پیر  
مهر الملک تایت بود سبازند نانش  
مهر الملک اسمعیه باشد نا نانش  
میرفت هم چو اهرمن نشیب چو سید  
عنان که کرد و رفتی یه یا شوق و  
کواه مدل اعمان تو را شعله و  
نکوب با بیری فرقدان نه سر کور  
نه صاحب سر بری دوست مبدل و  
چو دین عیان و عطشانرا بنوشتا  
که خود خدایم این قوی داد و هم

نیم

نشد چون خنایت قدردان غیبه دانا  
تر و تو و ما ایدکان صدق و صفا  
دجوع صفای لایست خریف کوشه  
بهای خیر پیدا از سواد بر آبیار  
قوی مغفور حق به هر که کوشی برآید  
نفسا کو بود و دخواه کنی کجی برآید  
الهی سگه کن نه پند انبات دا  
چو شد این چاپه کجی شایک باشد نا کجی

دیده بهر محاف هله دایم نری دوش  
کشم بخت نخت بر است با شفا نایب  
سر کبر نایب حاجت است مستکبر  
بانیچ پویند بن حاتم عفرت  
محبوب بود رخت سپه در محبوب  
جان داد و اوس دیش دم و نینان  
چون تیز کرد و کز از ایش رویش

او بیو ناما بد مهر نایب دایم نری  
سواد پند و اکی بنیشتن زوینک  
مکر شریف و صوفی شایب دین  
اگر کوی قنبار ناز و نایب  
چرخ باشد زوینک ملان سر کبر  
که دانا کز نود داند که کوبه مهر  
که بنم و سببم نایب رودهای و

دیده بهر محاف هله دایم نری دوش  
کشم بخت نخت بر است با شفا نایب  
سر کبر نایب حاجت است مستکبر  
بانیچ پویند بن حاتم عفرت  
محبوب بود رخت سپه در محبوب  
جان داد و اوس دیش دم و نینان  
چون تیز کرد و کز از ایش رویش

دیده بهر محاف هله دایم نری دوش  
کشم بخت نخت بر است با شفا نایب  
سر کبر نایب حاجت است مستکبر  
بانیچ پویند بن حاتم عفرت  
محبوب بود رخت سپه در محبوب  
جان داد و اوس دیش دم و نینان  
چون تیز کرد و کز از ایش رویش

نیم





سید جاه قورده هر دفع شمع  
 شوکت و شان تو شهر شمع  
 نویدان قدر بدین قوم شیرین شمع  
 که نشیب و جنبه و صمیم است شمع  
 و استوی خداوندی تو در دفتر پاک  
 و فدای تو هر فصل و صبح است شمع  
 هر که زد به الطاف تو بر دود تو  
 ابدان هر بهر تو و حنیع است شمع  
 حق بر الطاف تو چنانکه در سینه  
 بر من و شکوه تنای تو صبح است شمع  
 بستر ناهنجار جانم به باغی که مرا  
 دل دانا تو پیش تو شمع است شمع  
 و صبحی با عطا کردی وصال تو  
 که رضا تو جویند تو شمع است شمع  
 بر تو و غلغله و انعام و مولود تو  
 زانکه کفران عطا تو شمع است شمع  
 کو شایر سر کشته عطا عطا  
 دله پیش تو لا غیر است شمع  
 هست ترا که تو در طبع بهر شکوه  
 دیگران شکوهان هم تقصیر است شمع  
 و در کشاد و ستار و غایت شمع  
 که با شمع مدیج تو بدست بدیع

تقصیر معروف به سلا هر  
 به لغت گفته شد سب  
 دی سده شمع و نای و نای و نای  
 هر یک از این خورشید گردید شمع  
 کشیدن است که من گفتی که من شمع  
 هر چه خواستی از این سوس انجیل شمع  
 گفتی اسفند لب و جامه و کبریا  
 زانکه من مدحشان هم تو شمع است شمع  
 هر چه سید از عصب بر جبهه و شمع  
 به یکی گوئی که ان باب او ان باب شمع  
 دستی هر که ناشایک سر تو شمع  
 دعوی دهر سراسر ان باب او شمع  
 بیخ نادره و اما و نای تو و شمع  
 فخر شایه تو که شمع ای وقت که شمع  
 انقضای تو شد و شمع تو شمع است شمع  
 پس بر پیش تو پیش تو شمع است شمع  
 مایه او و دانش او و نای تو شمع  
 پس بر پیش تو پیش تو شمع است شمع  
 چشم او و نای تو و شمع تو شمع است شمع  
 کردی شمع همه از تو و شمع تو شمع است شمع  
 هر یک با سلا که تو و شمع تو شمع است شمع  
 باشد ندان و نای تو و شمع تو شمع است شمع  
 قصه کو من و نای تو و شمع تو شمع است شمع

تا بحکم بستم و با طاب و طایب سلی  
 کوک چو شد کون و مذوقه اندازد  
 ارقدین دوان و باغ بر طایف و مع  
 تا چه دوقد ارجح و کاند فیه و نازا  
 کو کیم مرشد تو و جویم با شمع و جلیغ  
 هم به شات تدوی هم فزاید  
 سید سزنا بر او نوری با اعاع  
 او یک گفت استیقایان پشردان کد باغ  
 با رعبان خا بدوین شمس و دین  
 مایح و در طبعان خندلیب و کیند  
 آن یکی در قیل و یوسد و آن اویغ  
 عرس سید هم هر پ ما علیک ما اللی  
 شکر شایان کر شکستند بنیادی  
 ارم و عتقا و ما بهی سیرا لا باع  
 سبزه قالیان عاده س طایع و باغ  
 القیات بن تخلص و التلوا و باغ  
 طاب دوی راغ هم میسر و کمال

الادان

لا بر احاشان لا عدا من لیل الشرف  
 ان ترک گفت باغ شهر را و طایف  
 کله شرف طایفه در حاد جلالین طایفه  
 کیم اصلان شیدا اصلان و لیل الله  
 که حکم الی که جلد هم ارن و لا جلیغ  
 شوش شکر لیل هم کمالا و شمس  
 مدح ما طایفنا منته بهت الدوله  
 در کمال و خیر غان کی روی کوردو  
 شهر با شکر کورد و العرش بر  
 اکر شیر ایدر دینا نواز هر شکر  
 هم دماغی کرم دار هم باقی جوییم  
 خواب هفت باها لیل و سیر مولود  
 نادر شد جری و بهی جوت و زویب  
 القیود یلم کورس موژ لیل مستند  
 هر یک افتادند کو هر هم رقم هفتاد  
 نادر گفت ارجح با شکر با با سده

این جلد کلف ریش و بطایر الدین  
 کیم اولوب دی کی ای قالی شمس  
 کون تا با در کون و عشب زویب  
 کیم جکر شات طایع سید و کمال  
 من ها و جکر دم باغ آوردن کورد  
 مدح کل را عند لب شمس و کورد  
 چون در اوج هر صبح و جویب و جویب  
 پشردان و شکر و کورد و کورد  
 که خوند اکر ندر عید و شمس  
 که خیمه شمس در پستان خیمه شمس  
 دار و انقوس و بان و دار و انقوس  
 چار ما و کلت و اولی و دینا  
 ما هدا بشرب و دوش و انا و شرب  
 کزی قبلیم شان افر و ختم و دینا  
 بر شکر و ختم و هان و لیل و شمس  
 جلوی را دینا شمس و شمس

جامع سریدم ایچود اناجیه  
 طبست است این جامع را ستم و لا فتنه  
 لبك درون باه سكریم و عافیه  
 نالی شه زاهد و ان فطرتی ترها

در چنین نظم بلند مکرر کافیه

یاع شکور شود چون کل مکرر شد یاع

حقیر کا ماد دست شاه چون در کافیه  
 نفس مایکنت ما ناجای ملک و مژگان

حد این موی کالم کوه شاد و سرخ  
 کا زجبال مین و تو سبک شد نو در باغ

ان دایت غایت دایت بت شریف  
 دو هم ند و رسید با اهل العقیب  
 کز دین شیب کلمه اندر شکفت  
 مائات فی بیوت خدا و لا تخفت

شیر ۱۰ -

بایستی شود و حاصلی لا اختلاف  
 ایزد ترا جناب حبلا لایاب کرد  
 بختی که ولایت بحکم و امثال  
 ای تو که دین تو ابد با فضل و علم  
 ای تو که سب کمر کتاب شهر باد  
 ای که از هر سو تو هر کس کند سراد  
 آن که جلایان برای تو هر صباح  
 ای که وقت حادثه خلقی بسجده  
 و سوا شود عدوی چون ذل و کلام  
 رشید کان شهرت با حسن و نثار  
 صد اترخی نعتی ن غفیل  
 بک دوز پرستی و تقرب کنا و نیت  
 بودم همیشه شتری صحرای جناب

کردیم با تمام بدقت اعتبارات  
 ساز مطیع و تو تر بود و اختلاف  
 بختی که شد تمام زدی تو اعتراف  
 کستند و تقاطع و مایلان معاف  
 کردند و مصافق و منبرها ملا  
 عفا صفت مقام کز نیکو یاف  
 جز این بختی هر چه سر کشد و در طواف  
 چون مسجد زجرم مایند همکاف  
 بختی که بختی بد آورد و دماغ  
 و کھنران معنی و در بختی ان مضاف  
 انز کھنای که مرا کار شد کلاف  
 نایب حال خند و لان با دنا کشاف  
 یک دود و رحل که سوختم و دنا مضاف

چو در بخت گیتی چو بخت پیر و پادشاه  
 شد سلسله اختیار از اربابان  
 طبع تو با جمیع جهان حاضر و غایب  
 کردی مرا فیض وادب تربیت و  
 شعر و نثر و زبانش چون گنجینه  
 شد قصه بر من شاهان حسن و قبح  
 در قصه و قصه که ندانم کناش  
 مدح تو همی می نمود ما که چون  
 در جبهه ام ازین جز خود و من تو  
 دان دای پیوستم که از کعبه بیکان  
 حاشا بشکوف و صند و عدل شاه  
 ای دلیم خوان بختی از حریف حریف  
 سر و لب بزم شاه و اربابان شاه  
 صند و عدل و پند و کسب تو  
 امر تو مستعد بود و حکمران ملک  
 که کرد کار قلب را مهربان کرد

ای صحرای تو صحرای داد و کفایت  
 ندیده کار و های سمان مرا حیات  
 بخت تو شد بر جبهه عدل و انصاف  
 پروردگار جناب تو که کشت حلیف و  
 رانای شعر و نثر و جویای شعر و نثر  
 دو گوش که بنوش گزین ای دلیم  
 از حق بلند قرار هوا و کاف  
 توانم از طبیعت و از مادیات  
 دان غم و غم و زاری و ناله و ناله  
 نماند صند و عدل و عدل شاه  
 با لاف عقل و دهن تو من و هر شاه

که اندر عرصه بر من گم راه و کراف  
 توان گفت صحرای خود و پند و راف  
 دان دای خود و من تو و ملاع و ملاع  
 انتم تو که هست یک قلب و طاف  
 قلب صفت من شود و سوده از محاف

معدوم شد بدو جهان چون و  
 مدد که در پیش تو افتاد و  
 ای انکه در نفع و نفع و نفع و نفع  
 اسوده و پادشاه و پادشاه  
 من ای که در نفع و نفع و نفع و نفع  
 ناله و ناله و ناله و ناله  
 شد پیش و پیش و پیش و پیش  
 ناله و ناله و ناله و ناله  
 که نام و ناله و ناله و ناله  
 در کعبه و ناله و ناله و ناله  
 خواهم ناله و ناله و ناله و ناله

معدوم شد بدو جهان چون و  
 مدد که در پیش تو افتاد و  
 ای انکه در نفع و نفع و نفع و نفع  
 اسوده و پادشاه و پادشاه  
 من ای که در نفع و نفع و نفع و نفع  
 ناله و ناله و ناله و ناله  
 شد پیش و پیش و پیش و پیش  
 ناله و ناله و ناله و ناله  
 که نام و ناله و ناله و ناله  
 در کعبه و ناله و ناله و ناله  
 خواهم ناله و ناله و ناله و ناله

در وصفت بکدران

عبدی است که در ملک و ملک  
 دو منی و منی و منی و منی  
 که در زمان و زمان و زمان و زمان  
 خوش و خوش و خوش و خوش

حاج ایمن بنی و ناله و ناله و ناله  
 ناله و ناله و ناله و ناله  
 می نمودم و ناله و ناله و ناله  
 خواهم ناله و ناله و ناله و ناله



باغ و قالی و کاشی و ناز و نوازش  
هم که در ملک تو از خلیف تو دزد کرد  
با پادشاه با این بیعت می کند  
از تو بامد و نکل و دبا و شکست  
الفرغ ناکست خونین ساعه کباب  
دشمنی با چنین روی که در خون  
دشمنی که در کار و داورت برود  
هر که بپیم بپادشاه با کافرا  
بدین و او شکرش از خیران قدر  
سزایم و ند زرد که بر شد در  
دو نظم و کوه نر مرا خبر بشاد  
دلت مدتی چه نر دوی اگر بخور  
چون می دیشان شاه سعود هم  
با بدین کلام شد عین و نور  
ماه از این کاه که از این  
نه نماند و دوست سوخت و کوه  
با شکر نماند و کوه نماند

ساعتی که بیعت چون هر که می کند  
شیر و هم خبر کرد با چنین  
که پادشاه از این دزد نماند  
شد بها که بیعت شیر و شیر  
خون دلان و دبا ها دارد با مان  
کافری که در کردان یکسخت  
اندر هر ملک هم خبر و با نام  
شده پس نیم در این ان کلام  
ساجا که در هر عزیم و هوش و دلت  
لا که کوفتند با قوت ارمی شد با قوت  
سخت و از نیم شد کوه و فرشتان  
من شندم عاجز و خوار و خوار  
نیش هر که از بر دقتی بجای  
نیش کا و سامر بر شق جای  
کاه که از قله کوهش ملک  
دختر و فلان خسته خوشی  
ما که با این دشمنی و سر کار

در قلم

دو ترکتم از این بار و این غوغا نصیب

بجمله هم در میان این دو پادشاه

تا الفاء الملک اعجاز شد با نصیب  
که جهان دشمن شود با عود و عادی  
مرکوبه که شیر از شد خط الحبال  
هم دانی که من مبدل الی العین  
بعد چند که آمد از ملک دین  
ملک بمحصول و حاصل و عادی  
اندر دوش و کد را به با یکسخت  
اخری که با کوه و کوه و کوه  
من کیم در دوق با ملک و کوه  
نیش هر که در رسم و الیستان  
شیر و ان نیش و شرف و شرف  
کو که دوی کنی ما را بر ساری  
قدر هر که با نقد و خوش و ان  
سال ما با صلح و صلح و ان

فادیم از انشا و عادی  
بالعاقبت چه بود از شیر و ملک  
کنت و هم نصیب و عادی  
قصه دارم ز دودان عود و ان  
اخری که با کوه و کوه و کوه  
مستم بر کن از عادی  
ان در حال خط و دستان  
دو و شرف و دود و کوه  
رشته و کوه و دود و کوه  
چون توانم بر کوه و کوه  
مرد و دود و کوه و کوه  
بند و کوه و کوه و کوه  
قلب و دود و کوه و کوه  
میران کوه و کوه و کوه



کز بفرمانی نهیست نه است <sup>سنت</sup> نه است نه است نه است  
 در دست کردنی بیا از لطف طاعت  
 از غنچه بخت پر کم کس کس را با حسن  
 خاک بابت مردمان و تو تیرگی مرگ  
 کز کنی ما که کس در دم امیدار کرد کرد  
 هم هر کار که روار و کند چنان کشت  
 ناس شهزاد و اولی <sup>تعالی</sup> ناس  
 از طریقی که ای حال  
 سلیح صفت رخسار و کشتن  
 چونکه خود صفت کشت  
 بود پهلوان مشرب و غنچه کشت  
 یعنی کرد از غنچه  
 اول است ای کز و در خرم قسم  
 ناکند شیر و بسم  
 نانی از خیل لیا چون کشت  
 کشت از دهن مخرب  
 تا لا یجوز او و در محراب  
 از دویغ عایشه

دارالمصنفين

گفت بشارت به تو برآید و هرگاه  
 عمرت در آن من  
 راجع از ایات من چون در آن راجع است  
 تا تو سازد و رست  
 خاما دروغ نبوده اگر گفت من خدا  
 شد بدو چه کیو بسا  
 ساد شاعصی خلاف کار از کار  
 او نقلی مرا تخی  
 تا ما در توحات از تو کردان جمیل  
 بل در بطیان در حیل  
 حکم از او گفت از غریب فاطمه  
 او در یک خانه  
 تا هیچ آن طریقه حال از او گفت  
 باب بیست و هفتم  
 بود با طاهر چه دانش هم تو را از او  
 شد عیوش و زندگی







بی اختیار بکفر و نمرسب غرور  
 با معرفت بافتون صاحب با کسوم  
 ما دل و بخش بد زد بر ظلمت ما  
 کشت عشق بیکدشت سبک در نغمه  
 بد سگاش کردد از خول جابر کشتا  
 فک و بخش یکدشت چون کهر با او  
 که هار و دش بپوشد درع و خود  
 خنجرش باری جو عشا عین سپیدم  
 عزم دو الفرباق و لعلان سلیمان  
 شد و ز پوری و سغ و الفرباق  
 دو داده ای ندارم بجز عین کلام  
 ایچدی جوشتم کعبه و الاچشم  
 مدح و الهیت بد است از ایشان  
 چندین از آقا ندیدم و حقیقتند  
 حکم دجلی بر نظم از عزم و حقند  
 پیش و جوان نقیب شعرا و کشتا  
 کلام باشد کس را که ندادم شد عین  
 شاد و بیتی کلام با یکی دشمن عین  
 هم دم کوی عیبت و مرد و بیتی

روایان در دودخانه

شهر را با کعبه نغمه از بخت و بیا  
 کوشم بجزم زبان از دهم کوشم  
 تلخ ای بزم شود شرب مذاق از نظم  
 پیرا کوشم جوان کرد و دوان از بیا  
 نیت آواز سوزن بجان کردد  
 کشته با شرفش مددستان از دستان  
 کلشن جود تو با شد هر یک از صد  
 مدد لیان من چو شسته مدد از بستان

انتهی

ارمغانی که بیا شد مدح اساد دعا  
 در حصون اسد زبان من بیا  
 بخیل بود سبزه باس و لعل خجولند  
 نست شاه احمد و کاظم با هم در  
 کردیم که بچشم کو خطیم هر چه چشم  
 طوطی ن شکسان بلسان کشتا  
 که تقرب بدارم الفرباق و الفرباق  
 کوسکو در ام از بند کمان اسلیم  
 چون می با بختی شد کاهت کاهت  
 با حلیب جرح دین شتر با مدرم  
 با وجود جرحه لعل فک در کوششند  
 چارسان از جهان چهاره ندرود  
 سحر چنان نمیدانم بیا با بیا  
 جلالی بکروم در دشت جوان و بیک  
 من کسر کردان و بیتی و بستان  
 مدح چون نکلد از سپاه و انجم  
 دود غاک کین سبک دم ترک و بستان  
 هر که دادی دفع بکد بکمال و بیا  
 ای سام دستم بکشت و بستان  
 حای عرت از رنبد از دوش شمع  
 بجز ده نماند ندان بیاع و بستان  
 کرد و کاهم برای لعل و ندرود  
 با زلفای نسیان از دوش و بستان  
 کرد و کاهم برای لعل و ندرود  
 ای بستان و بستان و بستان  
 کرد و کاهم برای لعل و ندرود  
 ای بستان و بستان و بستان

دو بیت از کافیه و غزل و در بیا

ای بیا بیدکان منم بکلام

مدح حضرت با صواب







بنده و کبره های ما بودی شد  
 هر چه در خویش را با من جای گزید  
 خیز تا با علم ی حسن تا حوائی کس  
 سرفراز جان و نای کوهر نای کس  
 نه میل من جز میل دگر و دل عودت  
 مقررانی صحرای بی سکرانی کن  
 کوه آورد پای عانی است از لیس  
 صاحب کاح و پیش پای کوه دین  
 بیع و باه این کوه طبع غریبیست  
 کز پیشان خاطر ام آنا یاد پیش ک  
 نذر دنا سعادنا پسنداسی ک  
 کوه غروبیم و دگر و دم و تر یکم باز  
 چون عاینها نمودی در دکانی با  
 محمود و میر صفیه در این بارگاه  
 سید چیل دام الله اعلم کوا  
 ناکه از تسبیح و نوح قهر و تحفه  
 در سانی برون تسبیح و چیه و هم

۱۰۰ بچہ اور بعضی غریب کے

من ضیاء عالم <sup>آ</sup> حیات <sup>آ</sup> کرده ام  
 هر چه ای بقیاس <sup>آ</sup> صبر <sup>آ</sup> سسته ام  
 شمع <sup>آ</sup> نای گل <sup>آ</sup> را بسوزد <sup>آ</sup> رستم  
 ساحل <sup>آ</sup> انبیا <sup>آ</sup> و اولیای <sup>آ</sup> صوفیای  
 ناهار <sup>آ</sup> در سطح <sup>آ</sup> علاقه <sup>آ</sup> شمع <sup>آ</sup> الزم  
 دجها <sup>آ</sup> بر <sup>آ</sup> پان <sup>آ</sup> اوصاف <sup>آ</sup> شد <sup>آ</sup> بدیع  
 رنگ <sup>آ</sup> آب <sup>آ</sup> و <sup>آ</sup> جذبات <sup>آ</sup> مصروف <sup>آ</sup> فتنم  
 هر <sup>آ</sup> که <sup>آ</sup> پیوسته <sup>آ</sup> خود <sup>آ</sup> تمام <sup>آ</sup> و <sup>آ</sup> زبون  
 حواجر <sup>آ</sup> ما <sup>آ</sup> سان <sup>آ</sup> اگر <sup>آ</sup> پیوسته <sup>آ</sup> بود <sup>آ</sup> حلال  
 شمع <sup>آ</sup> و <sup>آ</sup> چشمان <sup>آ</sup> که <sup>آ</sup> پیشان <sup>آ</sup> کوفت <sup>آ</sup> رخسار <sup>آ</sup>  
 خان <sup>آ</sup> و <sup>آ</sup> موج <sup>آ</sup> از <sup>آ</sup> حزن <sup>آ</sup> بر <sup>آ</sup> طاق <sup>آ</sup> و <sup>آ</sup> کتاب  
 دین <sup>آ</sup> دنی <sup>آ</sup> طمان <sup>آ</sup> که <sup>آ</sup> شد <sup>آ</sup> به <sup>آ</sup> دکان <sup>آ</sup> میون <sup>آ</sup>  
 بر <sup>آ</sup> تر <sup>آ</sup> به <sup>آ</sup> قوت <sup>آ</sup> به <sup>آ</sup> حجب <sup>آ</sup> مد <sup>آ</sup> کمال  
 و <sup>آ</sup> عیان <sup>آ</sup> کلام <sup>آ</sup> لای <sup>آ</sup> لیل <sup>آ</sup> نحوه <sup>آ</sup> انهار  
 سستی <sup>آ</sup> نور <sup>آ</sup> سعاد <sup>آ</sup> صدق <sup>آ</sup> و <sup>آ</sup> د <sup>آ</sup> حشمت

دوستاندار و در صفار میگردم از انجور  
بیدخل هرگز ندیدم و جصل شنیدم

[illegible]

天

از خواب سحرناپ کمر کاوید  
 تعبت یکسال با باد صبح بخ  
 صبح غلام کردید باید که بدخ  
 ناسخ تاخ تم کلاش و طالع جان  
 کردنا کو دی واپ اکر ام بالا نام شد  
 ابدی هم بدو اضا نای امخار  
 شکر ستانی نو من شکر شان کردید  
 اخلا خواهم برینم در شاد دلدید  
 شکر نه خود شدی در ملک حاضر  
 به توفیق از دست دعا کو فرمودید  
 کو عطا کردید شالی و کر چه بدید  
 هری هر دم دانی انا لکما البید  
 عدد ربوی واپ قول ارشاد شدید  
 خلقی تعبدند حق همدوس نه بدید  
 دست بر ای وای وای وای  
 با جودت الخ کام با خلق تشکیر  
 چون همی هم غواهی در شاد دلدید  
 سلمتم سیدانی و دیوم توفیق

ماں! ماں! سدا حجاب و دخل سرکار مشہور

۱۰۰ کوزه جوشان میزبانها فراوانی در آن

میرفتند و لای و لامی سرستان  
شدن این دو کلمه را هر چه زودتر  
خبر و لام در آن با کلمه و من  
در میان این دو جویند که  
خواه اکل و زنا خواه شرط  
حقیقت و حوسه زانو تن و از  
لفظ و افتاده او بگویم و











۱۷۱  
کرم کرم در دیکت بکرم  
ماغوشه من عوز ارباب دکنیم  
خوشید در راه در کت پیضا حبیبی  
دوسه به لولای اولای اولای

درد پیش خویش را بجهت نگاه داد  
دین بدیده اهل کبود با کبریا یافت  
امر خدا پای او گری میگذرد سچا  
فرمود اگر فتنه برده شود کو خدا یافت  
کودم بپایان حال و پیش کرد کار  
کودم کجاست ای کلاه ای دعا یافت

نامشده زکد لوقانی پوهنگار

ای میاد هر که قضا شد بپای تو

ملع

موک غل هاجون مردی بنیو  
 دود کا بنیو بفراس بنیو نانیه بنیو  
 کرکعب ایرد قطع هاجون دیم  
 مصر حر مکد و افسل و شتر بنیو  
 چون اولاد و لوری نسوی هشام  
 ناز بنیو هر بنیو دوی چه کرد بنیو  
 خیر چشم چه پروادان کفنا بدید  
 دیکام حسن بنیو شود کفنا بدید  
 دود هاجون شکر حر و کفنا بدید

دشت پنج بنیو شد نادری کمر هاجون  
 زهر داس افروز ترانز نادریه  
 دیکف حور شد کاهی بدی کاهی  
 ماهر غی کشید ما و ازند و کوبید  
 هم از روی کرد هم ملازم غلو  
 چون یکف دارد غلو بدیلا دلو  
 بدیتر ترکان غلو بدیباری غو  
 ماله ابا بدی کورستان کند دیکف  
 کمر بنیو شد زهرانی ما کور بنیو

تاریخ

هیچ سببند عذاب رساله عفو منور  
 هیچ قهر است بلیتک در قلم عفو نور  
 یاش تا بزم تو دایمی در بر خشت می  
 گزینم آن دل و در شریانیام کرد  
 تابع کبر و تابع بخش و ستم بخش  
 کاهه کش و سزا و عفو نهانیام کرد

چنگارستان ابریس هندوستان  
 چرخ و دمان جزای ابد و نام  
 الخضر کردی علی رغم و بیان با نقیب  
 نک کمان و عصیان - نبات و در  
 داسی از بند ستم کرد هندوستان  
 لاجوایی با صواب آمد مدعیان چرا  
 که مراد حریف نامد از دو کاشا  
 شاه اکو کرم نام گشت راهان فرخ  
 از نو پند ستد خلق و مدح دان اکام  
 کوفت خود حملی خدای اهل ابرو بن  
 مهر زهت ادافاست ساسان و اهل  
 بنده

عهد قربانت حاکمان من زبانت  
 که بلا حیرانت الهایت پیش از  
 انجیل من که از پیشم و بعدم را  
 من جای پیش جان خویش زبانت  
 کعبه من گویا دود رس زبانت  
 من که دود روی شام رجا زبانت  
 شب منم ظل بعدان شام چون  
 چو دایب جلالت دل و شمع زبانت  
 میخاج تخم دناح می شود زبانت  
 فرمان تو ای جز با اختر  
 اشهر مسدود گردنک از زبانت  
 جامه جامع مرده ای زود و خند  
 آفتاب تو شام شد زود و زبانت

نامحضان مائتد میان بر بحث شویا محبت دی

د رستان ولسوالۍ د سوزید شمس یادن تو

۱۰۸  
 تا که هر خود کن در دست پاهای نجیب  
 قول من داد و بیعت دور و شاهی  
 میخوان روح پاکد این فلان غنچ  
 چاه را بنده ماه و عمارت بدو  
 مرغ دل او چو زلف و رخسار نجیب  
 و کعبه آن کوئی چاه را شد نشانی  
 حاله کنی لعل در بر صفه ماه از رخسار نجیب  
 ماه چو ماه قمر از آفتاب اندوخت  
 حاله کنی لعل در بر صفه ماه از رخسار نجیب  
 ماه چو ماه قمر از آفتاب اندوخت  
 شد که از خمن ملایق شهادت و دل  
 بهیچان من بهرم که چو صبر به سازد  
 دل خوب از دسته کنان شد مادر بدو  
 که خندان بن که نبود زاده اما غنچ  
 ماسو اما سو که شد ذات ما باکیس  
 شکست از دست پاهای نجیب  
 قول من داد و بیعت دور و شاهی  
 میخوان روح پاکد این فلان غنچ  
 چاه را بنده ماه و عمارت بدو  
 مرغ دل او چو زلف و رخسار نجیب  
 و کعبه آن کوئی چاه را شد نشانی  
 حاله کنی لعل در بر صفه ماه از رخسار نجیب  
 ماه چو ماه قمر از آفتاب اندوخت  
 حاله کنی لعل در بر صفه ماه از رخسار نجیب  
 ماه چو ماه قمر از آفتاب اندوخت  
 شد که از خمن ملایق شهادت و دل  
 بهیچان من بهرم که چو صبر به سازد  
 دل خوب از دسته کنان شد مادر بدو  
 که خندان بن که نبود زاده اما غنچ  
 ماسو اما سو که شد ذات ما باکیس

در دین رسد و در جرم ماورایین کی دمان  
 با سبک بخت می یابی دین از پشت مان  
 که بخانه کرباره گریاده کرسواده  
 آنچه کند که در کوشش خود راه داده  
 و برای حیل نهان غفل غفل  
 و در دین رسد و در جرم ماورایین کی دمان















چه خرابه در حایک که بگویم بگویم  
هم گفت او پیش کا زیمیم در هنر  
نظرو و چیز وی که در علم خا سلطان  
مبارکش را برای فرزند کوس سلطان  
نشد با سلطان در دوا حق کشام  
خسین رجبی ملکه حوی مالید  
کی نلا و دیوان بکے تعمیر بران  
کی رودی پشیزد عاری رود سخن  
کود سر پشیزد عاری رود سخن  
سلیمان و شمس کوه دست مدفع  
چهره سبب غم و چون سخن  
بمیل خود چون سلسله سپر در پاری  
کرمان و در دوا حق کشام  
که هر روز دست و کشت بکند عیان  
کوه و بکر از کوه کاشای فکده بر کن  
سپهر و مبد فریدن خرابی مال و دوان  
ده و ده و چشمه و آورد انجای رود  
نشد داخ و قصر لانت بر چار شریک  
چهره رودی زاد و الله و ده کشت پان  
نشد پشیزد عاری و انکار و شش چار پان  
نه شش پشیزد عاری و انکار و شش چار پان

همه فرمود پس اب و در پشیزد عاری  
هم گفت او پیش کا زیمیم در هنر  
نظرو و چیز وی که در علم خا سلطان  
مبارکش را برای فرزند کوس سلطان  
نشد با سلطان در دوا حق کشام  
خسین رجبی ملکه حوی مالید  
کی نلا و دیوان بکے تعمیر بران  
کی رودی پشیزد عاری رود سخن  
کود سر پشیزد عاری رود سخن  
سلیمان و شمس کوه دست مدفع  
چهره سبب غم و چون سخن  
بمیل خود چون سلسله سپر در پاری  
کرمان و در دوا حق کشام  
که هر روز دست و کشت بکند عیان  
کوه و بکر از کوه کاشای فکده بر کن  
سپهر و مبد فریدن خرابی مال و دوان  
ده و ده و چشمه و آورد انجای رود  
نشد داخ و قصر لانت بر چار شریک  
چهره رودی زاد و الله و ده کشت پان  
نشد پشیزد عاری و انکار و شش چار پان  
نه شش پشیزد عاری و انکار و شش چار پان

با تن دوزخی بگذرد زنده بماند  
 برین شهر بدو پاره لبانی کس کا  
 زبیر طوفان و پاره مددسان کی  
 کما و ما هینا شد زینت فروختن برین  
 مرتب پس در او پنهان ترست بلیت و کت  
 حصار شهران کز بی دی و پاره دست  
 چنان هم که بود از بخت شاهشتر که  
 جلیله بنین سولت دختی باخین  
 یابود آب و دهان بیست و هفت  
 ساند فر کا و کوشند فروز و زین  
 بالمشاور و بکوشند سر بار و خان  
 نکو کو پنهانی باب هر سر بار و خان  
 مرفت بین که کو پنهانی و بکوشند  
 حیاتی از عدل و دفع نقدی شد که ماند  
 به شکست و توتمی شمارند و بکوشند  
 امیرا سرور سعد و چنان در اسیرا نیامان

خلد مدبر و کت دیدم و مدبر چنان  
 برای خط و دستخط خطی  
 هلا نمان خطا شد تو باغی و چنان مانی  
 حصار کبری حصار بدو و چنان چنان

چه برال بر جهان کنت نعل  
 دیرش بد کمر چپ کشت  
 ادا لوی لشکر چو دریا عویش  
 چنان شد در خطره خاطر زیند  
 شه از دغ فواره کان میشد  
 بر پشته دوت کمر شکست  
 برین دست نیست در قتلگاه  
 چو بر تشنگان دیر تنهائیش  
 نالید ز درد شاه شهید  
 که عباس آرام جام چرند  
 دو بنیامی سر و ازاد من  
 جوانان فواره ضایع  
 رد شد سوی ددم کز نم نرم  
 چنان از سر پرده بر شد عویش  
 کدشاهان پادشاه کز عویش  
 اسام مبین کرد اهلان جنگ  
 برال بیکر جهان نیر کشت  
 از ان سوی لب تشنگان و عویش  
 که خسر دل و جان شیر کشت  
 اسیدان جهان بلکه از جان پرید  
 کشت در چشم او هر چه هست  
 همی کرد با کردن کج نگاه  
 که تنها بودند زینها پیش  
 یکاه سردار دیگر رکشد  
 جگر کشته و جوانم چه شد  
 هان تا اسم نادره داماد من  
 بلان قوی خیر هاشمی  
 کردید از قضا کشت هنگامه کوم  
 که خسر ویش اندام و عویش  
 بکوارده نبود شهر را غش

چو کشته شاه بجان شد  
 دل مادر از درد بپایان شد  
 چو مادرش ز تشنگی جان دهد  
 فلانی که پیش و پس از دهک  
 چو مادران هر شود و خوانند  
 دل اندر پیش همو سبیل میساید  
 چو مادران که این صفت درویش  
 که شد کوفت استغراست  
 کزین مال کبکست بودند من  
 چو مادر بدست شاه شهید  
 عرض از قوم بر شایا رسید  
 چو مادر و او همان وصف  
 بر آورد و بصوت رفیع  
 بر آورد دست و کوفتش بگفت  
 کزین محرم با که طفل و نفع  
 که پیش از آن اهل لبنان مست  
 ندانند و هیچ ملت گناه  
 چنین کودکان بگروه ستیاه  
 شنیدند غمخواران شرع و عام  
 بنوم و خاکش حجت تمام  
 در اندیشه از سر نو شری شاه  
 نرسیده بران کودکان بی گناه  
 نرسیده و پخته اند و نرسیده  
 سره کشود مردم دهن آب  
 کس ای نرسیده و جوانی ندارد  
 خدا با و پندارشان دارد داد  
 چه و بداند بعد از این انجمن  
 پیشکش این گفت از روی کین  
 کام که شد و این کار زار  
 نماندست بگو و کی شهر خواند

بدرگاه

بدست پدر کرم جان باریست  
 کرد مادرش از درد انداخت  
 در آخر ترکش چو نشوید  
 بیپایان دل و دهنش دهد  
 بر آنکست مرکب زجا سر کشد  
 بگو و بپایان شکست و سله  
 حروشد چون دام کان ناوکش  
 برد بوسه بر چهره ناوکش  
 کلوش و پیکان پرازش بودند  
 در بنا که پیش کلوش کبک شد  
 شنیدم که چون میشود شهر چون  
 ندانم و زود کام او شهر خون  
 قنداقه چید او نایب در آمد  
 صید و کشید او خیر آه سر  
 در نرسیده که آن بخت شیر خورد  
 در او شیر خورد و شیردوست بود  
 تبسم کسان کرد شیر خور  
 کزین غم و کوه و نرسیده شاه  
 همانا که کای زما مشر نبود  
 بدست پدر جان شیرین شیر  
 پاشید شر بر هوا رشح خون  
 که بود و زمین را بحال سکون  
 بنامد و زمین قهر از هوا  
 کرد و موج برادج موج مید

چویم ننهان آن غلم و کین

الاعتراف علی الظالمین

شریعت اول میدان بلا کوشید  
 حامی درع اهلبان بر کفر و کین  
 چو ششون لایع لایع کین  
 او کشید بر پاد و کین و کین





پس بدو را نکند مشکلی با هم را که زنی  
 نارسد کب یکام فتنه کمان سر  
 بر پیش از این که یکم فی الطبق  
 ناخستین استخ و احسان در  
 چون بدو را بگوید و بگوید  
 ناچار شد از این گفتار دست  
 چون حد شد و به بگوشت بر کرد  
 بی چنین آمد و بی چنین آمد  
 تیر و شکن چه آمد با هر که از و کاب  
 شنگ نال شد فقال لعل ما ان قلا  
 مسدود در در و در  
 نه با به به به به به  
 رسد صوت و آن کز دست و باها  
 بار در دست و آن کز دست و باها  
 نه بعد بفرقی با احسان ها  
 چه ناماها که شد و ما رفته و ما  
 ناله از فریاد کل مادرین و ما را  
 که ای کل را شد بدن و قولها  
 خوش زمان که شد و هم کل را  
 جهان خلت غم را از جوان و زوایا  
 چه عقل و دوشیست و زوایا  
 شمع ز راه و شمع بری کل را  
 نمود هم و دوشیست و زوایا  
 بی درخت و زوایا  
 بود و زوایا که چه در و زوایا  
 بدوستان و زوایا که چه در و زوایا

تنه از شد شب دای کن سر باها  
 شراها که باها و باها  
 کون بهشت و ما باها هر باها  
 کند از باها فضا لمر شکارها  
 چه سالها بخت یک سر باهم کشید  
 به بخت سر کین ز تو که هم کشید  
 به بخت کوس سر بهی سر باهم کشید  
 سپید با بند و بهی سر باهم کشید  
 ساد حتر بهیم هنوز هم کشید  
 بکبر و بکبران هم امام بکسارها  
 شیب از غول و کل نام خلد و بخت  
 زمین نرم بکشان بر و زغال و بخت  
 بخت کب و بخت کب و بخت کب  
 همه بخت کب و بخت کب  
 در و باغ و باغ و بخت کب  
 بخت کب و بخت کب و بخت کب  
 رسید تند با و دوشیست و زوایا  
 فواخت کن و دوشیست و زوایا  
 چه چه سر و دوشیست و زوایا  
 که دوشیست و زوایا  
 دیکر با جان و دوشیست و زوایا  
 سکت و دوشیست و زوایا  
 صفتی چقدر از غیب و زوایا  
 چه دوشیست و زوایا

[illegible]

چو بر در تکران بلبل چنان غامضه  
بیخ لشکر قبول بسپارد غرضه  
جستی غزلین دبا مکس بدلت سه  
بهره زند پیش او پیاده ها سوارها  
یکی گوید شعله نام با شرا ده  
چه تخته چرود ده چه پشته چکان  
کمی کوه و چه در یکی بکا هوا ده  
بلایه می شود و طفل شهر خوار ده  
دختم شایا اجنبی کر که کند شاره  
کشد کر و می کشت زار و حاصل خا ده  
بدن شدم که شکم چشم ظاهر و شایا  
کردی چون شایا خنجر بد مهر طلق شایا  
هر که با دجا نور کشد تیغ انحراف  
نمزد و کشت و زنی کلان نه بر کشت و  
کشد کار و زنی خوار و رسید کار با شایا  
بعین کر نیست شاه خیز بر کرد و راه  
بلالت شهر با و ده چوبی کر شود و شکر  
بشهر هادی و در تاج کرین می کر کند  
مکر عین حسود و درین بلا سپر کند  
دیان چه تیغ و کر کند بر مهر قصر کر کند  
بدن کاه شاه ز دما چو کر کند  
کران چو بر شایا شایا شهر و دانه  
شیر تیغ با شایا و دانه خوان کر کند  
شیر تیغ و دانه شایا و دانه خوان کر کند



باز نشناید که ز کوه و دره  
باز کرد و دره ها میباشند در زمره

که چو شاه عظمی هر نفس هر وقت

غما کند و راه و جیبش تور کند باز

شما ملت روی از فصل دی که گذشت  
شراب شادمانی شربت ناکو گذشت

بدین نام دی فصل شهادت  
جای کل بر پوشان هزار کلمه گذشت

مباشران چو آن نایب سوگوار شد

مکروه از ازل کی در جهان نثارها

معبود شود که سر سوخته و عذاب  
بنام و فصل و دانستم وجود میباید

خوش این شمع بجا کوی و جلافت و دم  
و بخت از غمزه ام بسجیل اوادم

طبع کند و محراب طریق و خور و عادت

نشان سخف و کینه ام بارها

نقیب که در سخن مقام دان و دانی  
در استیلا و دستان بنظم و نثر

ارباب و صبر و کینه و سخن  
بقی خوش جلد و بی نظیر و نادیده

به نیم شاه قدردان هر لطف نادیده

لی خیر نقیب شد پس در میادها

نه شمع هیچ کلام چنان تر و تیز  
هلا نقیب چه شد که قد و اوزن

نوروز

عجیب بود ما توان دو باره و دو باره  
مگر ز جیبش بیباید و درون

که به چو عسل و پسته و شکر بود

کشد زده و بگریه و در آن قرآن ها

کشدش از روی چشم و در جیبش  
در بخت و بختی و ز ساد های کتبی

ز یاد های خنجر و داغ جان کند  
چون چرخ چندی بدین و شکر

چو جوی و اهل کد بطاران را بری

دهستان چو سحر کند و خیل مارها

دهد مرده ها و بی کرد و عذاب  
کندست و دودم سال ها نایل

بیکم شهر پادشاه و داده شهرت  
بهری همان شد چیزی بپاری

همی ز کلمه و سوز و شمع و لطف

کردی و لطف و غم و عذاب و بارها

ای قلم و خط و امین و دلا و صلی  
و بی بحال با کمال و شرف و انج

دو باره و بی و بی و بی و بی  
عاده امان و صلی و شکر و دوی

چون غری و خال و خوش آمدی یا بیا

که بشکند و زلف و دست و عذاب و بارها

سایه و حل و عقد و کرم و بی و بی  
سیر و حیا و بی و بی و بی و بی

راجع به مژده عطا کار رشد  
 محال بود که نشان گذر نشان محال شد  
 زاد بخت پیدا کرد و صیانتان شد  
 کوه به نوش احسان دادند کوه مارها  
 هفت روزه سوخت شمع روح پیوست  
 لم دشکریست شرب لطف بهر  
 مدوم و نهر و بدل خیال تمام چو  
 در کمره کوه سپید و در مار سبزه  
 بر هارم دهند و سپرد همی شد  
 کرد هر اسیر و در خرد کج غارها  
 کشت در قرق و قوا و کوهی  
 چو شمع سپید شد در انوار و کوهی  
 کوه کشت با رود نهال از روی  
 سپا بکشد موی من سفید کشت روی  
 دو دانه بار نداشتند و در کج کوهی  
 با چنین کشتارم ز مردم عیارها  
 مراد عمارت مراد شاد بودها  
 که کرد ز درود وی بجان شرمدها  
 ضلعه بحد نام بود بدل و خودها  
 عطرها عطرها نشانهها سروردها  
 جفاها و کجها و درودها و خودها  
 کتون و مدح و یکم با نکلانها  
 به نرزد ناپنج و حق و دادش  
 به جام شد و در آن حرکت بر کرد

کژد و مراد شمع بعون شمع لایحه  
 کوه که در بخت هم لای مدخل و دادش  
 شود شاد صیف و دی و مدخل و دیها  
 هوای مراد بود و در کوه  
 هوای مراد بود و در کوه  
 طبع هوای مراد بود و در کوه  
 در نه و لایحه و کوهها آمدند  
 بود کرد کار و در یکام کرد کارها  
 دغای و هوای مراد بود و در کوه  
 نای ساه و ساه و ساه و ساه  
 حاکم سلطنت و در و ستر و ستر  
 دو دانه و دو دانه و دو دانه  
 چو شمع و در و در و در  
 به جام خضر و در و در و در  
 مراد عمارت مراد شاد بودها  
 که کرد ز درود وی بجان شرمدها  
 ضلعه بحد نام بود بدل و خودها  
 عطرها عطرها نشانهها سروردها  
 جفاها و کجها و درودها و خودها  
 کتون و مدح و یکم با نکلانها  
 به نرزد ناپنج و حق و دادش  
 به جام شد و در آن حرکت بر کرد

نهفت شوی بهشت دی سوار <sup>دگر</sup> <sup>دگر</sup> چه تاب روی خود میوب هر دایکت  
هر چه که بخت دلم خواست کد را کد  
کرست فتنه کنجا در بن خوابید

تجد جان دد <sup>دست</sup> <sup>دست</sup> و شقیبت <sup>دست</sup> <sup>دست</sup> چه بخت  
بجای دوزخا و شد بخت دوزخا کدشت قیبت جان خدای چه بخت  
جان سر دقت و شقیبت غم را کدشت دوزخا چه بخت دوزخا

هوکار جای کدشت کدشت  
بخت دوزخا کدشت دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا کدشت دوزخا دوزخا دوزخا

دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

دوزخا

چار خرمی دای خرمی دای دای  
کدشت دای دای دای دای دای دای  
کدشت دای دای دای دای دای دای

قوی بهر دستم مرا به به به  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا  
بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

بخت دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا دوزخا

دلم بلب کاه جان مهرار جان دلم  
کرم کند جو سر جان دلم دلم

چون حریف نشه مهر شوق کور

بد که دلم بسد دل کرم دلم  
مجنون اگر مهری تیر دلم دلم

عبت سزا کوی بود دلم  
مباری کل طوطی جو کنار مهر دلم

یکم کرم شوق جان کاه شود دلم

مبار بار اگر کف نایاب شوق  
دلم دلم دلم دلم دلم دلم

مکوش می خوشتر بجز عمر دلم  
همن دم هست اگر بود دلم دلم

کرم کرم شوق زما دلم دلم

بدر بلب شوق دلم دلم دلم  
چو موم تلخ دلم دلم دلم

چو چو دلم دلم دلم دلم  
نماه دلم دلم دلم دلم

کرم شوق دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم  
دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم  
دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم  
دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم  
دلم دلم دلم دلم دلم

دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم

دلم دلم دلم دلم دلم



بید است که ز غنای علف تو بخشد  
علف سد ماسع علف چشم با غل  
علف است که بر دلی علف کمن  
علف ناهل احد و علف دل اول

علف دود سرجیا علی کتو و خنجر

به جرد و کرم سید که در نجات با غل  
دوان جهان کرم که مد مزبالت با غل  
به سهرم کرم سید که مات با غل  
و سهرم تو سهرم هم علف با غل

توسید همی اما ن دهول و دوشتر

همی به مرستی که نه کبت در جهان  
میان و کلمات حق ملا نه جلیت و حیا  
هم از دل علف و علف و علف و علف  
بیترا با و بی حق یکسب در جهان

غلب و کمن علی همی غنای مکره

سمه هباد به در مدح **حاکم کار سر**

ترک اول در دوشتر که نه کبت  
عبد سوچی کسان مرخم و مرخم  
نقد بهای دوشتر و علف و علف  
شاه دل کل فرد و علف و علف

شعله اندک که به علف و علف

دود و بر ناه کچم هو به و بر ناه

زاده خود توئی اصل تو میوستان  
شیر و درستان خرام کا مکره و علف  
بوی ازان شله چری شله ازان  
کویلیه سن و علف و علف و علف

به کرم بلان کنی و غنای سوزی و علف

است عیان مرده و علف الوطن

شاه و به نستان خرام کا و علف و علف  
بر و دستان چادر بکار و علف  
تا و در از طرف خوی سید و علف  
ناحده بر شاخ سر و علف و علف

دود و در و علف و علف و علف

شاه و علف و علف و علف و علف

شاه و علف و علف و علف و علف  
شاه و علف و علف و علف و علف  
شاه و علف و علف و علف و علف  
شاه و علف و علف و علف و علف

کرمه و علف و علف و علف و علف

دود و علف و علف و علف و علف

چند و علف و علف و علف و علف  
زکس و علف و علف و علف و علف  
بهد و علف و علف و علف و علف  
چون و علف و علف و علف و علف

بکرم و علف و علف و علف و علف

دود و علف و علف و علف و علف

کرمه و علف و علف و علف و علف  
دود و علف و علف و علف و علف  
کرمه و علف و علف و علف و علف  
دود و علف و علف و علف و علف

در باده زگر وین شیفکان دال شد

دانش سوزان عشق بایست غریب

بر لب نایب خوان هفتک آتش نکند

نیروی نسق زود آتش دوز سبک

همچو نغمه کرمیست هفت آتش فرا

با شده در دست و آواز و کل باقی

لاله دوزخ و باغ دوزخ کشته که

هر طریقه با هزار عشق بر او دگر

دخست جمل دغه شوی کورده تها ناکر

با دشت نشسته فروید هیچ لبان از لبین

با دسم ماه و در دایه عشق کند

دعوی به جبری که بر نایب کند

عقل حکیمش مگر سحر طوطی کند

نیت شکست ناچنین نیت از اهل

دودی که از کایهر بر سرش افکند

نایب لبت می ترکنی از من و باغ

ناله

تا کندت سرخ ناله دشت تنای

سد قیام از کن قتل بد بها بدن

ساقی و جام به جیت هم دین تنای

در ره فعلی همیست تهمید در بدن تنای

بلکه ناله ناله خوردن و در دین خوش

نزد شودن خوشی در جیت بد کن

درد می نوید نیز زاب و دشت

مرد کند کار سمل این هر چو نیت

هر دم او این باغ کش روی کرم دشت

نیت بد کن به هم هر چو نیت

آمدن تو بهار دشت می خندند

حکم خدای بزرگ نیت در دین

همچو ناله ناله کش می کشد

سپید می ناله ناله دشت بد کن

ناچوسلمانی رسید که کبر فردین

اگر می دی ناله دشت هم سبب

صلصل و ساو و ب د ک ک ت د و و ا و ی ن

کرده و کش و ب و ک ک ز و ا و ی ن

ابدل و بانی من و تیب ا و ی ن

میش هم مید هم جشن و ا و ی ن

تبع عاف بران شب و ا و ی ن

کر چه ن امد بانی جان و ا و ی ن

شله چه خطیب و ب و ا و ی ن

مشرع ا و ی ن ا و ی ن

و نه بد و ا و ی ن

صاحب و ی ن

مهر و ی ن

بر سر و ی ن

زده و ی ن

دفع و ا و ی ن

صلح و ی ن

و ده و ا و ی ن

علم و ا و ی ن

ن

مسط و و مدح و ا و ی ن

در و ی ن

چون و ی ن

کام و ی ن

مید و ا و ی ن

حام و ی ن

و ده و ی ن

و ده و ی ن

شاه و ی ن

نا و ی ن

بیش و ی ن

و ده و ی ن

کا و ی ن

جمع و ی ن

کا و ی ن

نا و ی ن

روزگار کایات دهد بد و گنج  
و نخی اگر مردم شود در و در و نخی  
کس را بهیچ بیگانه نابد بیت کج  
اسوده داد دل کرد رسد چهار نخی

اندر هر که هیچ معذور کند

کفر اندوه در چنان رشت شود  
تا قدرش بنگار کند نقش زلف غدار  
دادند کایات بر تنهای وی بدار  
از در یکا مراده در اید نکوه ساز  
چون خواهر و برادر از در کند

چون روزگار لایحه بدست او  
تنگ آید و محال دلبران حال حسرت  
حضان دین چو در دفسای عجز و کج  
کردند او کفایت و مایل و هر برید

بکس متبج هر عذر کند علی

کند و درای چو در مراد و در  
چون کج بر کشند معارف نابا  
تا بر فوج دی بیدار و طلب غلات  
با او دیگر او در خود تا بناف

هر یکری به شکل و دیگر کند علی

از هر تراناب شود کند عیان  
کود معجز از اثر معجز تر جان  
و در دوح برادر از غنای تر و دل آنا  
تا سر به چرخ و چرخ کاوش آسان  
تلاک و چو کی شد و کند علی

مهد سبیل و حق و خدا و خدا عظم  
دود بدو شمع و سوز و مسلم است

ناله و زو

شرع و دود نام با حق مسلم است  
بهری می نایب حاضر مسلم است  
کالدع دی و نور بهیچ کند علی

شدنایب و تپان بر زمین امام  
با نام کینه و لقب و حجة الامام  
بهیچ حدن حسرت پیدا نکردم  
از او خنده و همزه او و سلام  
هر پستان و مکتد و مکتد کند علی

امروز و روز بعد جلال عجز است  
بر سبب جلال حال عجز است  
بن حاسب تا نام آن عجز است  
کوفی و دست عجز حال عجز است  
کز هر تراناب شود کند علی

چون نامش بیدمان خوب همرا  
شد همرا و هر روزی شد بیدمان  
بر عین و تیر و ماه و تلبت همرا  
کشتند چون برادر و فرزند و پسر  
غلاب تا بن چهار بر اختر کند علی

ب جادری چو پند بیکر معانه  
تا هشت و چهار بنی و ان پی مبتا  
چون بجای دوح بهای هر پند  
دین جادری به بیکر جان چار پند  
تا سر و زلفش چو منقر کند علی

چون سید نا جدار و پادشاه شود  
دستش چو هیچ من کرامت شود  
و در کشتش هزار شاخون شود  
دوران میان و غنای چو عیان شود

کزانکه بکار بر سرانگیزد

ای بی حال کبت بدودان حال  
خاص تو شد حلال و کمال و خصال  
شد آفتابا سپردار و جمال تو  
خبر بگو مشا... مثال تو  
امثال خود... کند علی

نمود کوی شکست و غرقهای  
سند و صفای مردی و عقل و رای تو  
اغزای شاعران نگفتم بر ای تو  
باقی سار هر که ضوایدهای تو  
بر حسادت هماره مظاهر کند علی

مرز و در میخ تو کرم بیا بیا  
کودم بیا تو ندیدم نهایی  
ای نهیست جوی و درخت آ  
خواب و بود تو بمانا عشا  
ایام نایب تو مسکرت کند علی

شد مدق کوی تو دایب بیا  
دکنون چه شد مقیم و لایق بیا  
دویم اگر ملول شدی نشست ما  
فرهای خدای که بر باد درست ما  
هرگز بزل عماره فرزند ترکند علی

شاه الطیف نهاد نفی الماکم  
ملوک ندر خورشید و مدحش هاکم  
بر طلعت امام جویند و بکما  
روی زمین و هر چه داد و ستاد اکم  
که حاجیم بید که تیر کند علی

مستعد و رمل جباب

در عیان جان علم جان جهان علی  
مذکور بود بر قدم صاحبان علی  
کودکان دلم کون و مکان علی  
کنت تبار غم هر کجای جان علی  
میکند تیر و تل و ریح و جان علی

دان سپیدیت را نام نشان علی  
عالم علم البیان عارف و معارف  
مهر بهر آفتاب و لاله تخت  
بیشی لشکر احد کشتی خودی تخت  
داشتهای از و جان بیکر و ز کربل

دار امین و جوی خطا علی  
واجب مکر الوجود ایش جمال حق  
کبت شالی وی بلینت کمال حق  
مکلف او حال وی مرتبه کمال حق  
حدیث آستان وی نایب آستان حق

غیب رمان غایتش بن غوث زمان علی  
مرجع هوی هوکان غلطه بای سید  
اب و ست قد ریش بر سر حق  
پیش و پیران قطیع جان علی  
کشت بیا و حدتش و شوق بیا

ملت نایب امدان سوجنای علی شید  
سوجیدش نوی شد این صادر او شید  
نفع طباع در هر ماهه کاسه شید  
منصف وجود عقل با منشاء بود و شید  
کوفی اگر و کس حق کعب ان و کس شید

حضرت دانی لولی در خان علی علی

داود دانی لولی شافع و قد تحشر  
نادر داهر اعدو قالم بایه شید  
ملت نه هر کس دیر تیغ و سر کس کس  
تکله و پیکر او و پیکر هفت لشکر  
بیکه سران بی ستا بیکه ستان بی سر

بر فلک او نمل و دود دایمان علی علی

کشت درون تیغ وی ملک کفر خطی  
کاشف خدق شد از شعله شید  
کرمیرکان دجار و سحر کنند بر  
شاهان و مایکی با حق و حیل

او غم هم بمی نای علی سید علی

حیبت سنگ اریز انیر زبان علی علی

رد چه متب ار اقلی عظمه بر جگر  
روح قدر امداد و شیخ حجاب علی  
خود داده بر قلعه فاشه و فخر  
بان دود در شاهوار از حد و حد

این برضا معق کشت ان رقصا بر علی

نه کهرش ز لبت ساخته علی علی

سید بن

سند ساجدین علی مقصد سید علی  
حضرت زب ما بدین هر جا رایت  
با قر علم اولین خود بر این سن سالک  
داود صادق لایق حق حقیق  
باب حواجی نوری طلیع مالک نایب

رکن دکن هشتاد و یک علی علی

باز عهد حق و کن عاود استیا  
نم علی انبی عاشر عشر الحدا  
سید عسکری طیب سید مدد  
مرد مدلا که بنزد شعله شید  
محمد صاحب لومان نام می بر می

کود هدم بدخ وی لطف علی علی

نمود دای و بود چهره همدادی  
چهر لوی وجود سیکل حج شید  
کشته سر و نامش تلب هجادی  
مازین ع احمد نازه کد چهری  
ناز نیاو بر کشت تیغ بایر حد

حلوه کمان دفر بر نایب علی علی

پشت چهره شیدار هجادی تیغ علی  
خلد برین دم شید از و حد تیغ علی  
دودح اکو علم شد از و حد تیغ علی  
سخت هجادی هر کم شید از و حد تیغ علی

سید زخم تو شد از مدحت تیغ علی

رم هر دم نفیث دود زبان علی علی

مدل خنده او دلاخه که بولان  
د فوج بلاکان ماغز ایلان  
ست و آلت شو که بر لایان  
مطره بخون خوش تن نهان  
تور بیو آکن ما بوی تو این

مفره داغیل و ایلیان علی علی

دو خیمه خون ما شکان لشکر بنامه  
دشت بلا کشکان جیح سر سار  
دست دق جلد لکری که پاره پاره  
نار که کیمین کلوا سر شیر خواره  
دختر کان در دله کوش از پی کوشواره

تن همراه مال کین سر سنان علی علی

مژده چیمه میره شاه ملی آکیرش  
ناکده کد تله ارکین و ناله مادرش  
آه که را بچند رسد روح جلد نیکی  
نره کشید مادرش عهده و پنهان  
دانش غم خوشه نیکینه خوانش

شاه شهید بر کشیداه فغان علی علی

هر که بوی دستا شد نشسته بخون  
مازند رعد زین عرقه خاله و خون  
هیچ بن از قفساره سر جان  
سلیمان بخت بخون پیر کاندکن

دوق با دما به پیران کشند پیرمن

آه زانیشکی وخت روان علی علی

نیک

آتش کینه چونکه زد شد بچه کاوشا  
آینه چهره بد تو دود آتشا  
خپل زمان و کودکان آه چه بلکانه  
سجده ناز بانه کشا زخم دل شانه  
سوی مدینه با بخت کاش که بود آتشا

دقت رخم و جان شانه و خون علی علی

بود بدست که بلا کاش که جان نیت  
کاش خراجان و سر و دله آتشا  
نار کاب شاهدین کشت دله نیت  
چونکه بود قهقریا شهد آتشا  
با دخترا خرد و دور و نوا آتشا

ناله کشتن و بخت و جان علی علی

نیت



به بهار دس کرد کماران بهار  
 با دوزخ دس دوزخ نو بهار  
 چندی مانده کرد تو دس دس دس  
 خیزد باش اقبال چرخ زود کار

سنت فل تاجید ماده کلکون میار

کہ قلعہ لالہ رنک چھڑ گئی لالہ نالو

برده و نهیل کرد و بنده گردن حاکم  
 روز شنبان رسید و بنام و شراب  
 سحر را بدان نبرد و روز آفتاب  
 سحر میان نور و بدل سنان قرار

مَرْكُومٌ الَّذِي تَتَكَبَّرُ بِهِ قُلُوبُ الْفَاسِقِينَ

عدالت الوضوء ان ما تحت بعض انا  
 نادر بعض كذا فلع لباس جامه  
 باغ چوارض و ان كشتار ان مانت  
 هبزم بقا نام سلاستان رات

ناکر محمد لاله و ضمیمات

وہ کہہ میں اویہات لالہ خیال نہ

صورتی با چمن سخت ستم میکند  
عزیزش داد و سر و کبر و کم میکند

فانی ندارد قطع وصل میکند  
باد رودشت و درمن باشد درم میکند

ادبی و وحش و ملاحظه و زم می کنند

حمله کنند و در غیرو بکینه با جملہ افراد

به بهار دس کرد کماران بهار  
 با دوزخ دس دوزخ نو بهار  
 چندی مانده کرد تو دس دس دس  
 خیزد باش اقبال چرخ زود کار

سنت فل تاجید ماده کلکون میار

کہ قلعہ لالہ رنک چھڑ گئی لالہ نالو

برده و نهیل کرد و بنده گردن حاکم  
 روز شبتان رسید و بنام و شراب  
 سحر را بدان نبرد و روز آفتاب  
 سحر بیان نور و بدل لسان قزاق

مَرْكُومٌ الَّذِي تَتَكَبَّرُ بِهِ قُلُوبُ الْفُجَّارِ

عدالت الوضوء ان ما تحت بعض انا  
 نادر بعض كذا فلع لباس جامه  
 باغ چوارض و ان كشتار ان مانت  
 هبزم بقا نام سلاستان رات

ناکر محمد لاله و ضمیمات

وہ کہہ میں اویہات لالہ خیال نہ

صورتی باین سمت میکند  
عزیزشاد و سرباز کرم میکند

فایده دارد قطع و وصل میکند  
باد و دشت و زمین باشد درم میکند

ادبی و وحش و ملاحظه و زم می کنند

حمله کنند و در غیرو بکینه با جملہ افراد

مخدوم از باد به باد خنک پیورید  
مرد و تا شهر برود و در خرو تا خرم  
آب و بن بجان دست بدندان کرد  
شوکت حصاره کشان آب بیکون

حای صیو صیو بر لعل لبش پیورید

ناحرم از غرق کرم حکم کرد

۲۱ این فصل جیت برادری باطل  
شاه ملک شوخ و شند دایر کرد  
بارد ز خفا به شهر کس در لعل  
ز دل عقیق عطار حل کنی ناسحر  
مرد که پیو پیو به شهر خرو کرد

کرد کند چون خیل کیم پیو کرد

شع شبتا مات شاه کاوش  
مرد و لبش مدینه است سوز عیون  
مستترش و دهان شکو شد و  
مستترش و دستبراش و فصل واد

کرده مرست چون ناهر ز شهر مرص

طبع من مدینه خوب شربت معاد

عشرت و مطرا علام نفس است  
مدک برکان است با به پیشان خوش  
روز گلستان کشت شب بشتان  
خلوتی اسفا همچو کستان خوش است

مخدوم از باد به باد خنک پیورید

مرد و تا شهر برود و در خرو تا خرم

طرح از

کرو شبتا برود از او عیب  
کشت بدمان وی دوح و دوح  
نوداد و دشت مکران دوح  
الافقا و دشت کشت قدر بارور

آن بهر و رسل بن بخت باوت بر

نمک کون سپهرند و فضا بر مدار

کبت شبتا هلا ناهج و رسل  
مجد کردن قدر و طب هم علا  
و بطحد و دشت قدیم شفت ۷۲  
مبدع نوع و قلم الحاقی از رسل  
دلبس مکر خصال مکر واجب نما

نکس مخا بد نام شافع و دشت

کبت از دشت همان جلد و صفت  
موج هو عقل کل و ماد و رسل  
کشی و توان غم پیشی و شکر  
سبد سر و دشت نفس و سبب

از هر بهر بهر بهر بهر بهر

مبتدع و شبتا با جلال و قمار

کبت از دشت همان جلد و صفت  
باک شد از دشت او برم طهر و  
ماندن برضه شربت و دشت  
توبه خواشد و دشت قبول

خاله دشت حرد و شربت قبول

موت و دشت حرد و دشت قبول

کبت قضا مجتبی سید محمد حسن    مله داد ارباب سیده المومنین  
شاه دیر دلا شمس شرف الدین    سید اهل بیان کاشف غیور علین

گشته کیم نفع گشته سید و فتن

و دستم اهل کین تحت جگر یاد باد

ناله ادا کن دین شاه شهید سلیم    خاسر اعیان مظهر هست دریم

انکه بیدار نشود در صف قوم سلیم    کنت نیران حق بایل و حیان سلیم

گفت خدا پیش قدم پناه بدیج عظیم

کنت بر دشتار شایع کل بشمار

کنت چهارم عمار حضرت زین العبا    سید ساحد علی شیدا اهل الزناد

شدن زینا ساد شاف اهل و داد    کاه خرو من ابریم بناد السناد

محمد مدود و مددی بر بنیر العباد

جای و آتش خلد آمد شمع القصار

دوره چشم که دامن سدا حد و دست    جای محمد دست هم محمد دست

دو خدا و چرخ دلا پیش محمد دست    شهادت بر اطلب فرمودند دست

دشمن اودان برق تیغ مهلکه دست

ناکر کند چرخ جای بدار البوار

بسم الله

انکهل و سبوی من نیست بیک سبب    خیر که کلا کون کیم نرو کلا کون شمس

شود لبت در مذاق لایح کند سبب    زن بکس سبب است باده شیرین

حیدر حضرت دم دست بر چو کعب

لب لبم تیر گشت غم بی شمار

هر چه نروان کنی در بر جیل شد دا    چند نکتی بختان هلاکت شد دا

که در دوی بحام انشور دشت دا    سوح کنی دوی دزد کم کنی نشت دا

ناش شمع کی بنزد دشت دا

در تو خیل کند معرفت کوه کار

بیر دست معرفت دم ز تو کار دانی    دست تو لایم دانی بوی دانی

انتر از لب م ردل در دبا دانی    بعدند بر سم است بر سر دبا دانی

جام دلا علی ناسر و هو دبا دانی

صفت چنین باده کنت غیرت دبا دانی

خیل نوس و عقول الد و مستطی    هنی کون حصول هم تو مستطی

سلسله غر و طول جمله بدست طی    قوس و نر و نرول ناخن مستطی

اوج طند آسمان پایر نیت طی است

آتش طغیان جلو کر کرد کار

باب در وصف جهان شد یکایک <sup>بین</sup> کشت بین و حد حبله کتاب <sup>بین</sup>  
 کاشفایان حد سبله کشت <sup>بین</sup> دین حق بین کتا بسبله دین <sup>بین</sup>

کشت امام بین نقطه مایه بین

ناز و دگرگوش و ملاحق بر شتر او

در وصف محشر کرد استنابت <sup>سجده</sup> کزانی اابدیت غیر از سطل

لم یزل ولا زال حیت غیر از سطل حیت غیر از سطل کیت غیر از سطل

ایست پروردگار و غیب غیر از سطل

نیت غیر از سطل ایست پروردگار

حز و شریا بهشت حکم کرده علم هست یکسان بر شتر حدق و تو <sup>بکسر</sup>

حادث و غنیه هر تیغ هو و نابد <sup>نعم</sup> جنت و بهران بولا کشته زوق <sup>نعم</sup>

دو کشت او هر شتر بر شتر کز و یوح قلم

هست کلم <sup>نعم</sup> الخیر و زوق و اشکار

منج مکرر دست حد و کردا <sup>نعم</sup> سب متوالی نزلت دشمن نژاد

نوز علی رزح است ثابت و ستار <sup>نعم</sup> شود علی بر است کینده و دار

مهر علی و دولت ستار و بار

نصیب سال کز کشت <sup>نعم</sup> شاید کین

اندر محشر

جنس دس <sup>نعم</sup> من سیدنا الصادقا عالم علم البقیس شاه مجت ماطفا

فاندهیل از سل موقن الفار <sup>نعم</sup> فانه تلافک الفایطه دالارفا

و بهران <sup>نعم</sup> الفار فایطه و الفاسفا

نصیر و کلا <sup>نعم</sup> و و یخ و یخ و یخ و یخ

باب حق <sup>نعم</sup> یخ بود معتقد هست کلام نوح الطایف مایه شرع <sup>نعم</sup> بین

ایست بشانش <sup>نعم</sup> حکم جهان از بین خنده بر مخرجا به بر شتر کین

کرد و بین <sup>نعم</sup> سماع حوصله سبب

زاق <sup>نعم</sup> سلم رشید کشت مجا بر شتر

کینه منم <sup>نعم</sup> بود و غنیه سلطان کور اکثر باشن ندین لافلاک کور <sup>نعم</sup>

فاطمه مملکت <sup>نعم</sup> داد و بین خاک بوس سید صدر العبد <sup>نعم</sup> بر شتر <sup>نعم</sup> القوس

قطب <sup>نعم</sup> ولی الخلاء فدا <sup>نعم</sup> انهر القوس

شرع <sup>نعم</sup> عمار از او شد همچان ستوار

دودنم <sup>نعم</sup> کبریا کشت قنق بخواد سیدنا الفتق <sup>نعم</sup> دین و بنو اعیان

شرع <sup>نعم</sup> فی <sup>نعم</sup> عمود عرش خداد عمار شاه محمد شهاب <sup>نعم</sup> نافع <sup>نعم</sup> يوم العا

روز جوانی <sup>نعم</sup> دین کشت شهاب و عمار

دو کشت عباس <sup>نعم</sup> چون پدر نا حیدر



قدیرت هر چه هست ملکوتی تو بود  
قوت هر چه هست صفت تو بود  
دست خود کوته از پای تو بود  
بست فلان خم شد از صولت تو بود  
خواب حجابی شود بهت ز تو بود  
کرده بیست دل به نظر تو بود

هون بد پنج امام روزی بخوام  
دی کل ادخوی او میشود نام  
ساخت مرا سخت بدیدم بکلام  
تا به یمنم دهند روزی نام  
کود عالمی نیتش شود بامرام

سودا بیشتر از پیشتر خود دهدش اقداد  
ناقص چشم از زمین شکاد  
لنگری ساخت بر غنم هباد  
خبر با فراخت هر مرغ ر  
ماده خوان کشت دوان می یاد

صومردی میجو سپیداد شاه  
ناخت برغان سپید و سیاه  
ساخت بلبه هرازان تنه  
کرد بر آکنده شاه راه  
ناخن بر خاک و کیوتر بجایه  
به در وجود نه ردهد کلاه  
ساده گوز سارند از شاحناد

خیز که تدبیر و دستان کیم  
نکر تن خنجر دستان کیم  
بکد و سر سوزک کلستان کیم  
کار کلستان بستان کیم  
هر شبستان هریستان کیم  
هرم ز غلمان دستان کیم  
هر شب باغ از تنفات هراد

هر چه شد بهمن باغ بهمت  
از سر خم تر بلف از خشت  
فایغ از اندیشه زیار و رشت  
نگه بمان کن که کلام است  
کاهج شد از دوازده شش  
شیخ نه باب و کثیر از کشت  
میلبد رحمت پروردگار

بد بود کوی کر سابه را  
یکم تا بشنکند تا به را  
خیز و مکر از هر سبنا به را  
ترک کن بادی و این کلاه  
دست بر کش خم کساره را  
ببینم به باب هم خوابه را  
تا که بگری کشت در کنار

خنده سخاوت دهر هر پیش  
دود مکن بر لاش بخوش  
هیچ در نامکش از دل خوش  
تا خنجر کن بر سر و خوش  
کاسه بود کپس هر کن بخوش  
تحریر بایت دهر خم بخوش  
تا که بمان دود از سرخاوت

بدر بود بمقتل کله شاهدک شاعر کشتیکه  
داشت بزم منک قنار کاله با سحر سترن سبیل  
چهره کشتیکه غلغلده هدهد زدن کله طغله  
دشت مرشد کله کله راز خاد

بودر ساسا فکری درو تاق ساره دنج و سرفند بهر  
دگرش معتمد تاق نطق برقرش سنبله دجوق  
شد و تا فخر نمودن تاق شاه نکست این هر کلف تاق  
از هر یک کوه و بون تاق قرار

راه مخالفه زدن تاق نایضا هان بر دم دل زیت  
دست بدلی مویر و سوب شور و اخلاط سوزیده خست  
شد بمرز و دل خارا شکست کرد بشه ناز و زهر کوشه حبت  
سوز و کله از دل غشاق زار

شوح سنکر چه جها میکند این هر عهده که جها میکند  
کرشولز مهر و تا میکند اول شب چون و جها میکند  
اخر شب فتنه بیا میکند شد جبر با فتنه جها میکند  
خفته شو فتنه جبر جنت نکاد

بکوه

با دیکت نو کله دهم نغمه را بلیک دهم  
وقت صبوحی بلیک دهم شاهدک کشتیکه دهم  
سنگ قنار سبیل دهم شیر قبا طغله دهم  
۲۷ دخی هر معده کله خاد

ای فتنه شکر لب شیرین من خودر خودر خودر  
منه عقل و خرد و دین اقامان و دل تاق من  
انداز لطف تاق من دخی و فتنه اول سکین من  
تاب و خوان طاق صبر و قرار

خیزد از ان خم کمر می بوش دلی کران سنگ پایی بوش  
دو دله داران و شب دی بوش با مع شکر دهن می بوش  
چند بگویم که کجا کی بوش هوایستان می بوش  
سال و میر و هفت و لیل و نهار

باقی بانی چه قدر افراختم پنجه رسوا تو فتنه اهتم  
مهدشدم داد کسان تاختم فتنه هر فتنه جبر دهم  
مهره جبریت بدل انداختم داوختن دین نام  
د و دهم میکند اذن و مار





حاد و نکر که بافت موی کدو  
 آن قصه عجیب شنو از غیب و از کون  
 مار بکشت بارانها سر عیسوی  
 عفت زدنش عالم کیاب کرد  
 اودن اندام پاران بر آب کرد  
 نبرد چو اندیشه و نه کان عتاب کرد  
 چشم بفرست خانه مردم خواب کرد  
 عورت ساید که خوشتر است بروی  
 کشت کشت از اسلحه شمشیر  
 نبود عجب خبر من جانت رسد شد  
 حصن بدار سید که بار آورد کرد  
 دهقان سالخورده چو ترکت بپوشید  
 کای خود ششم من بجز رگش نماند کرد  
 یادم هر چه در نقیبا ز کت خفا کرد  
 آیم بر دواتر و خاک ساید داد  
 پندرام شکست و نه پیمان نکرد با  
 بنجو و بنجر بزدل شکست ساید  
 میداد تو خاک بر سر اسباب دنیوی  
 پرمغان تمام بدن ز کت ساید داد  
 تا هر که را خوار خود حو دام داد  
 حاجی نرفت با عشق از باغستان  
 ساقی مکر و طعنه جانفیه دبار داد  
 کاشف کنت طرح رستان مولوی  
 مست و بجهت عسل و شکر  
 و مدح حکم ناز  
 شد غم سرد و زود عاز خوان است  
 بگو مژگر بی خود شید و دان است

ملت بر بلند از دیر کون عیان است  
 هر کوشه را و دلا مردم بکوان است  
 نه استین عبد سید و نه سلطان است  
 هر کس که از آن دشت کوفت و توم است  
 بود اول ماه و معراج ارم  
 جمعی هر دو مسجد جامع شد مجموع  
 در ناب و تپا و دوزخ و سلسله چرخ  
 قوی و عطف و طین و زهر از جوع  
 در جوع و عطف و طین و زهر از جوع  
 کفتم که ملائک هر دو جا چنان است  
 عبد و مضان آمد و ایام سلطان است  
 نه شیخ بنیر چو سلطان است  
 اودا چرخ او خنجر و نیزه و سلاطین  
 فی دوش و بن در طلیح و سلطان است  
 کی طاعت دی از سر طاعت سلطان است  
 عصا بود این طاعت و این سود زبان است  
 ساقی بکشد که کرد و عطر ز کاف  
 شاهد بمیان آمد و زاهد زبان رفت  
 انوش جوان آمد و این شیخ توان رفت  
 کشت آهنگار و در لیک چنان رفت  
 بچاره چنان رفت که گفت و نه چنان رفت  
 نه دلق و این املا ساین چنان است  
 دوزخ ساید بکر شود و دل نکند پرا  
 دهم موی می بران حال انسان است

تاشام از حسن اخذ هلال  
 هر دو طلب مال زدی هر دو بر ملا  
 ندر سعد تمالک در ده ماهه بنظر آید  
 نصاب غم دین و بر درم جان است  
 بگفت که هفت زینان تالان آن برفخ و ن و درخ و ان ده تالان  
 چون ما سلا راست بفرم و سلا امروا اگر پیش من او بد هفت هفت  
 فدا کنیز در ده هفتایری هفت  
 دودست نما و نیم ایتوم هفت  
 این پنج کاهدم حوران هفت کی هدم حوران هفت این هفت  
 در سعد و مجرب و لاله هفت بر لوح دشر عیر و عا می نوشنت  
 بد و از طبع او داد این پیش که گشت  
 هر کس که پیش نیست بپن دان که چنان است  
 امروا که بر یکس نیست نصبت بنو مجرب و صفت شعرون و دلک  
 در ای جهان باورده این داود دلک فرهاد و مجرب و دلک و ملت  
 مجرب و صفت و لغز و شک و دمولک  
 کعبه عقل و جزو عدل و امان است  
 برغم شهنشاهیم باد هفت این مبد بارک پ فرهاد و مجرب

در کیم

بهیکه خصل شد و کسر و سلا  
 در شک او غمت کی و نای فرهاد  
 در می و ما و نای و عیر و نای و نای  
 سکن بقدر و نای و نای و نای  
 بر مبد و نای و نای و نای و نای  
 شوق و نای و نای و نای و نای  
 بر شاه و نای و نای و نای و نای  
 خون از نای و نای و نای و نای  
 بر شهر و نای و نای و نای و نای  
 عوا و نای و نای و نای و نای  
 خون و نای و نای و نای و نای  
 دانی و نای و نای و نای و نای  
 هان از شک و نای و نای و نای  
 دنع و نای و نای و نای و نای  
 با هر که نای و نای و نای و نای  
 بکند و نای و نای و نای و نای  
 در کیم و نای و نای و نای و نای

نه در کعبه جها نگرستانه کوشه بود که در هنر شهرستانه  
 جام از کفیم از کرم پیرستانه  
 کردی تو به سب و لی به جبهه جوان  
 اولنگه به نادری آمد تو تا  
 شکر از این قدرت و این شوکت تا  
 نه از مرا بیکه کنی و نه از جفا ما  
 ماف بجان بیکه بختی تو تا  
 کرد دل تو وصل تو باد صبا تا  
 دادی هر دو قدری و محبت و نای کوشم آسوده شوند از هر بار بای  
 مرد نشیب نکند در شرف تا بای کوشم بیکه دهد و آب عفا بای  
 و نمان عطا ببرد و دای  
 صومع ز آسمان و محمد زمان است  
 بود بجز از لطف تو و فضل الهی مبدس انطب همان چون تو کواهی  
 در بحر عطای توام آسوده چه بشم پیش که بنام توام دیت تنیاهی  
 در مژده دل و تو عبادات کاهی  
 چاکر عبادت چه حاجت بکایت  
 کسم غم دل با تو و بلفظ خدی بلفظ خدی و هم از دل برودی

و

مها کرمی است به تحقیق کوشی بر طبق دلی از زندی افراتنودی  
 حکم که غنث از سر اصفانی بودی  
 و از کشف این حکم همان است  
 کرم از آب طلب و غنث صوفی صوفی تنگ در دود و در دود کوف  
 به بند بزرگم از این چون من بخوای در کمال در عیان نه از تو فی  
 برتا مطبق و مطوف و در تو فی  
 پشید تا اندر تو حق و تو عباد است  
 ان صوفی و شن دل و داند و آگاه کرد و بی خود برادر بای راه  
 د و د و سند و در کتبیم بر کاه هر چه برادر بر بند بای راه  
 حکمی که بودی تو بخت اقیم با بده  
 حق تو حق تو و حقین و کوان است  
 داد و تو را داد و دایب عبادت به خواه تو از بدین تو جواله  
 ما را به عافی تو هم کرد لا انت تا قرن و کوی بدین جبه و جلال  
 دنا و کالت کن و بر کاه مدلت  
 مرعش کاه از عدل تو کوان تا بکوت  
 ای دل ادام تو سن طراد شاهد شوخ حسیم با بره کار

ح عزت انگیزه لکش عباد      تلکین معلوم کن کناد  
 زند بیا سب ۲۲ بابی من  
 مقود از حق هیچ حالی من  
 کاه دعوی کنی که طراری      کاه غم دوست کرده ای  
 کاه در پرده که بیاداری      هر که کوچه کو تو سپاری  
 بهر کیشی عجب ستم کیستی  
 یار غبار دشمن خوشیستی  
 روز اول که آمدی دهر این      شدت من عان روزی شدت  
 هیچ خوری نبود دینت      چه شد آن عهد و ان میثاق  
 بدو میا حق و حق یکنشت  
 شد پشیمان و گدازنده گشت  
 نیست بر تنه که فرو رانند      هر دایم از تو دیند  
 مست خفتی میانی بگذرد      تا یکی مرده میکنی درنگ  
 شب برندان کن هم آغوشی  
 در دین میکم حلا پوشی  
 هر دین که جویند ستازی      همه تن ناز و شوخ و طعنا

از لک

دند و جیت کروفتن سازی      گفتت بهر شهادت  
 هر که یاده و نرطیارت  
 تو دین چو پند رست  
 آنجهان که با تو سازند      هر که کان پوف اندازند  
 اندک باد بهر رزند      آنشب بیاد کان نازند  
 تو اکسب در انیان مانی  
 بتوان پیوند که سپدانی  
 کم کم چون شوی مازی دس      نزد پیش آمد شوی مانی  
 شکلیها و کارهای ملوس      غنچه یک بوسه و دم یکبوس  
 تو از این بزرگ سپدانی  
 که هر کس بی تو میباری  
 چون تو فغان دل و حرف اگاه      بنو جوید هم بیادری راه  
 ماقابای کد سر دل حواء      که به بازی خواجه و واپلا  
 بخت و داد و شکسته کند  
 دوا سحر تو سحر کند  
 نرم نرمه جواز دوا کند      هفته و گدازت ده ج کند

ماجت ای دور دواج کند مهل دوسهردان مایع کند  
 چون بیک اندی پریشا  
 دویچان کی و بکر پڑے  
 آنزبان و باد پاخا کے ہنرندان شہر بابا کے  
 چون باہر ہی نظر پاس کے پیکر جالموس و جالا کے  
 مہر ہستی رست بہان اس  
 انچہر بہل رویت در زمان با  
 مہر کوئی نصیب حوصلہ کرد لاکہ کرد از قورحہ کرد  
 ملک کو کرانہ ماحولہ کرد دلکی کرد و دیت بر لہ کرد  
 اف بقل و خیر اللہ کے  
 تہرہ و تہرہ با جہ و بلہ کے  
 دلہ کی ہا کی کر کنند مہر عیش و ہوس کنند  
 موس و صل پت افتر کنند کردہ کریم از این سبب کنند  
 از تہرہ و تہرہ اپنی ہر خنکے  
 دوی و بد مایع و سبکے  
 غایب تہرہ خوانند تہرہ بلکہ پی تہرہ خوانند تہرہ

من غاتم ہر چہرہ خوشدلست ہر جا در دوزخ خوانند  
 تو باں ملحدان سیر کوئی  
 سی پیر پوئی و سیر پوئی  
 تو از این ماجرا نمی تر سے ازین پنجیا غیور سے  
 ماہمچ اور خفا نمی تر سے ذوق غائب جزا غیور سے  
 حرا کچشم و لہجہ و خلیلہ تہاں  
 کوش مارا مردنک مہاں  
 بوقا خطہ جوف و تون من است کریم غور و عروق من است  
 انچہر مہر کم از حقوق من است نشو و بار من بوق من است  
 ما از این چاسنہ چشیدہ سیم  
 انچہر بار و بد بد بد سیم  
 باز ساقی بیامد مہر کر حلالیت کر حرام مہر  
 اوی سا بخورد جام مہر دوزخ حور و سال کام مہر  
 دم بر عاید نا توانم کن  
 تو جوفہ تو حوام کن  
 تو صاف جوفش متا تہرہ و حادہ قفا ی حنا ق

نکر با جود و جاپ و شلانی چون مجاوران قمر سانی  
 کاردار تو دانا ساز کند  
 بیفتن و کمرت کساد کند  
 کفخی او را با کرم من چون سرب تو دل دویم من  
 در قو خواهر کدای سیم من چند کوفی در یتیم من  
 به پدر یمنی سر زبرم  
 همراه من و سازد پدرم  
 حال استقبال تو چون ناصی حال ماضی تو نیاوست  
 ما که راضی و غلب تو را چون حق و شیخ و جنبیله قاضیست  
 سادگی کبر و بکرم ناده  
 ناکر ما با تو تو با ساد  
 شب هر خفتی پس از قدح تو شدی بشود تو مد هوشی  
 صجدم هر چه پرده میبوشه هر با هم کنند سر کوشی  
 کرد و بنا چنین خنای شد و دوش  
 بفلان فلان فلان شد و دوش  
 در قنایت دگفت چه بود قصه کوتاه دراز شد دود

نکر

دل و جان شد ملول و زهر بود حکیم عادت تو این بود  
 بوکثانی کرمست بوی تو اند  
 شب معلق تار سوی تو اند  
 شعله فتنه ات مباد رسید کار خاوت بشاه راه رسید  
 بلکه زاده بر و خا فاه رسید داسانت بکوش شاه رسید  
 شاه بیشک تو را معاف کند  
 محمد عادت بر ایچدا خانه ات خواب کند و مدح **کتاب** **بلع**  
 جهان چه جوانند در فرود دین با ما پیوسته از بسط دین  
 شدند اگر هم جوان با رگوشه نشین چون شوند اگر جوان شوند  
 با ما ناز و فراخین و کهنه را بر چین  
 به عجب جوان تر خوشتر است دین  
 در این دمانه تو را که شوی کفایت هم راضی در بر شوایم کردن  
 چون کینت و خود هم شایسته بجز تو تو هم فلاطون شود تو افلاطون  
 به پیروی حق از عقل میور و محبت  
 به زنجیری هستی جوی بل چه عویر  
 کند سزای غلظت را در باج کرنا سنانا نادی **نکته**





سپه کیند جواری بخت یار  
رسید زنده کرد جلال دولت  
هم مدد کرد خلق شاه نلال

بشیل سپه چاه سپه خاکی است  
راویج کردن دایات سپه خاکی  
جلال شاه فریدون سرخت حشمت  
که حمزه انجیل و صفر الزجلی مدد است

که هرگز رسد از او و خدای پند است

که عین کبر و دایود اگر چه کبر و دایود

جلال دولت شهر شل و شل و شل  
دوست ناصر دین شهریار پادشاه است  
هان پهلوان عین شریعت و طاعت است

کون کرمی و در جوی نعلیان است

که همو صاحب دیوانه است و دیر

چنین چون که هوش فراموش کرد  
حد از یاد و دهر را سر برد و رعایت  
عساکری که بر او دل خوش و خوش بود

چنانکه باید و نباید و روزگار است

تاج اراج بود مستحق تاج و سر

جوشن شهره دین باغ و تر و تندر  
جلال دولت شهر باغ و تر و تندر

سپه خاکی

مان جیل سماع و سماع و سماع  
غایت و غایت هر سر و دوش

شهر کز و هر شهر و هر شهر

سود و سود و سود و سود

سپه خاکی که از او و یکپار است  
همان عادت خوش و شاد و شاد است

هر حصار و همان باغ و چار است  
همان دایم ماولک ایران است

که مملکت و همان و سماع است

عقرب و عقرب و عقرب و عقرب

که تاج و تاج و تاج و تاج  
عد و عد و عد و عد و عد و عد

د و د و د و د و د و د و د و د  
که بود شایسته و د و د و د و د

سید و سید و سید و سید

سلمان و سلمان و سلمان و سلمان

که عد و عد و عد و عد و عد و عد  
چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ

پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سپه خاکی و سپه خاکی و سپه خاکی و سپه خاکی

د و د و د و د و د و د و د و د

پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

قوام سلطان ملک و خور و غلغله  
و ند بخنده و داند کوس اسکندر  
خوش و ناخوش و آب و دامن و آتش  
بنی و نیک و بد و براتر کف و دایره  
قوام ملک شود و ملک و دست و پا  
هزار و چند و شش و سیل و دایره  
بای و قلعه و دایره و دست و پا  
بود و نماند و شش و سیل و دایره  
و ده و دانه و دایره و دست و پا  
کر ملک نام و نبره و دایره و شش  
هلا و هلا و دست و پا و دایره  
بوی و خور و دست و پا و دایره  
چراغ و خورشید و دست و پا و دایره  
دایره و خورشید و دست و پا و دایره  
چون است و نماند و دست و پا و دایره  
کر و نماند و دایره و دست و پا و دایره

نیچر

نظام مستعد لذت و رادوام دهنده شد  
 کز ما سود روزی نادانان بزرگشور  
 به چشگاه جهان کشیده سبب باد به  
 بپادشاهان علم شهر سواد را عرب  
 بپادشاهان علم شهر سواد را عرب  
 بدین کشور همه ترکان اینست حجاب  
 صفوی چون تفرقه از پادشاه و دشمن  
 زوایا میزدند سعدات پایشه  
 نعل هر دی و قد و دانوی و پشه  
 نهجیت تو یاند هر روز بدیشه  
 قوستان خاره و قرق شهابش به  
 بدست خنود فرهاد عزم چو نشسته  
 بدست هیچ تو شیرین ترست ز شکر  
 دهم بد بر خردین و بدیو لاکاه  
 کر کشه سات و خود و خورشید ساجه  
 داس بگرفت اوسان شد به پیلان  
 بخت نشسته عیاد صفا بایعده  
 صهرست کر که سپید هم بپادشاه  
 ذوق العبد کشته هر روز بکوش و نصیر  
 نه ما صد فو تو امانی به خردانه  
 ندیش شمع وجود تو امان پروانه  
 نه با جاب کرم از بوی دلدانه  
 تلخ و عده نبود بد هر و در آه

بر چو قصه زین دعاها شد آفاده

چنین بومند وفا میکند کرم سپی

دادیم توام ای سلبی عین صاف

هاده تا خود و مده کرم خلاص

هاده تا بگرزد بریدان ز صفا

هیبت ما زود تنب شاعران بعلای

بنام حصم تو باد ز سر همیش در وقاض

ولی بکام تو از ذفاف تا بیاف اند

سرمه بچرب - و مدح نجیب

ی ترک عباد آمد و نو و نو و نو

دو در طرب و شام غم افزید شد و کم

دوخت بود ز ناسپه در افق غم شد

کر مرصی یوسری خاند ستم شد

دیده بکر عیار آمد و در پیش و در پیش شد

بکاده بباد شعل کش کز شاد

دی رفت و بباد مدو شد و کشتی

در روز موزست و نه سبای زیان

هم کل بکشتان خوش و خوش و خوش

شد شاهد متان ز شبتا سوختن

ادشاهدستان دوش بجا و بجا

کراش و جبر بر ترخت چو کلندار

ی مخیر کان مبد شد و موقعت

کلانده کان میکند ناز و تسل

بمیر

منوهر بر کل شد و منوهر بر کل

ای کلام بر تو حرام است تا سفل

سیاهی زدن کل منوهر بر کل

آبر سر ماه سحر از دود و دود

نود و شد با بر جان فخر کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

دو طرف من بکند و دانی من کیم

با صفا بر سر نیز و پنداری قش د بدی کردم بر و دشمن سپید گشت

من بستم دشت و تو هم بپنداری دشت

بود دشت در و در جوانی است دیگر باد

جان را دیوار از نفسی گشته دیر مرز بدل گوئی بادی هم دی را

ما طالع سواد کیش ساخر می انشاء که بحشت معلول اسرکی را

سایه هم و غنیمت هم در ساحل بی

در بار کعبه خنده خرقه بختش داد

شاهش بر او دشت و ما هم بر او دشت بیلان بر او پیر و ما دشت بر او دشت

در عین حق نیست مشهور به نرود خاشاک و پنبه سلطنت خدای او معبود

در آن شود الا که سر این است که معبود

کی باز سنا شد در کس داده ما در

خود شد جهان ظل الهی است شاه ناسیده چون خود شد بهر کج و دهر کج

چون بپوشد بود در حلقه شهادت مانند شهادت کشت چمن و ستر کج

لا حول ولا قوة الا الله

بگو که منی بجهان غیر چنان ندارد

ایچم بد از روی تو نا صبح بدید اپنا خود را مرزای بید تو سکندر

انتهی

سدهای بخت و محبتی تو بشا بود اوردی چو میوشد تو نایب افلاک

الله کرد شد از بهر تو ددم شبت بخود

دوباب کردش شود مرز شکار

ما مدح تو شاه چه مانع شد من در حین عدل کبیرا بپوشیدم من

چندی کردم و در دراموش گم کردم از بیدار کج طوس شد من

ملهم شدی بشاه کرمانی شد من

خدا بدی و حجتی که کنی زنده و کرباب

شاهان و حلقه او دم شمشیر سنا بی دشت پشیم به بد پشیم سنا بی

تد بپوشد بخت جهان کج سنا بی کوشید بپوشد دهن شیر سنا بی

حامی اکتب بود که بر سنا بی

ناچین پیوست چو بران هتوار

دردنم سلوک عجم ایشاه با حیلان کردم و حاکم من بر قریب بپوشید

شد طبع من اسالی کرد مدح تو سنا بی من داد فضیلت هم اما تو با فضل

انگیز بپوشد از تو یا نشد من اسالی

کو قیامت کوه شکند حاکم سنا بی

ای صبح فصل و هر دو افروز داد اب عزاب و باد این چوب تو در لب



گفت با برادر کرامت، ایلمبر شاد کرد  
گرفت  
دیده چشم خوف دانیکی بخت شاد گفتم  
چو ش  
گفت ای عاقلی! کون من بد بخت  
چو ش  
مهری بودی تو ملا حمید را کجی  
گرفت  
گرفت و بر پیش کلاش ایلمبر شاد کرد  
باب کشکال کشودی اندک رسیدند  
من مایک ترکشتم از عجب باب تو رسید  
ایلمبر شاد کرد  
ایلمبر شاد کرد

پاروی قطب کے اسال کئی قطب

چون بماند ساله بکرو قطعت بنماید

[illegible]

تفہیم

دیں حقائق کے دریاں ملک کا رہنما

در حقیقت بختیاری و جبار و بده شد

کز آرد لا علی تاج بگل عسری  
 سیدی کز تو حوا منک جید و بدی  
 مسی صیغی طغنه بسم کاش  
 کاری خوشتر چو پند سلیم شری  
 زاده ام ز فرزند شوی ز ابر عجب  
 حد بد و داری وانی بدی طغنه  
 و سرش زان بد و ان تبدی یغی  
 و نب و سرعت و ملو بلع غیب و غایب  
 ۷ بنی ماد و دم کردی ابو بدر  
 کشی کن خایه زین را نشا نشا  
 چه بگفت و نشی چه ماستر کردی  
 بیری بر بدی با بدی بر بدی  
 تو بزم الخی که چه بسیار رحلی  
 دافق قلم خوی که چه بیصورت شری  
 ملحد و مفید و نماز و دین از بدی  
 وین بنی فضل که بودی که کس نهی  
 و عجب مانا بیکل تا کوفتند زنی

مذہب و موج مردیش و حکومت

سرود پیشکش مستوب کو من علوم

خوفا کی سبب دور با پی شد  
عازم بند رعایا و مجباجی شد

دودہ اش بعد دوا گفت و افا  
کرم و بند شد و شوق خود را نشد

ارباب



لب بدو منقطع شدی هر وقت  
 به جز مدتی را نشود نانی شد  
 شد شارت بکار طبل نهفته کمر  
 کرد منسای نهان در مسافه شد  
 خیره سلی و شیدا با بون کشید  
 که قیام و براد ما پیر عنائی شد  
 خرخر موج بشکریک دارا شد  
 که غزلان حشر از کشد سر و آرا شد  
 این عمری شود از دوده ماهی  
 که چه باو بمانش غز به لولای شد  
 داسی مهر آند خط بوی نکاست  
 کار کین هر وارن چلبای شد  
 ده کرد و دشت سر کار و طهر لای  
 دقت و دغا هر را نو بقتضای شد  
 او تهنیت بچهر تو گفتی هر مدح  
 کاین محای نو باد شهرت زبای شد

منتهی غمر قمر ساقی را باقی نیست  
 کین قمر ساقی سزاوار قمر ساقی نیست

## بند قل در صولینته

ساقا اصل نشان ملو ما د صبا م  
 باره در این عقل و صبح کشت در نیک  
 مردا بر شد میان حیرت و حکم و خوب  
 جبر کر، مستقامیم از حسن نشیمن انجام  
 شد محرم واجب دو جیب هم چای و آب  
 جمیع سده نزهی از هر چه و چرا کرد  
 گفت از وی جوق جماع مرکب لا جود  
 از دو کار و نیک با بد نامل از کف  
 بافتنای و جوقم و حکم بد خوش  
 کشت ما بد سنگفت رای هم و صبح  
 با طیفی احوط و دشمن و رستور شیخ  
 هر شب احیا از وی و هر دو احیا را  
 کوشوری دودی شریک و با و هر دو  
 در و موشی و دمان و شوه و بهام و د  
 در و موشی و دمان و شوه و بهام و د  
 که معتم سادقی نخر و حسن و کف  
 نافرین با و بکر و نقره مال اقبال  
 خنوع و دهوشند و هم در و خوش و صلیب  
 شهرت پر شود شیخ شهر و بیضا  
 دوق و خوش و دوق و خوش با و دوق  
 حیرت از قاساسخ و خدی و با و خوش  
 دارد خوش مار، خوش و دست و کف و با  
 اندکی شود و شوکا سوده کرد و با  
 سنجنا حویک رست بهت فکر و د  
 با و کشت امامه فکر و با و د  
 مبد و د  
 ناصت متعرا د هم فکر و د  
 سده شبتانی  
 با و کشت امامه فکر و با و د

هیچ دم خانه دهنی هیچ کردی از او  
 برون شد خواجه را نه از دستش  
 چه از کوی تنگستان کشته کرد  
 چه از دهن چاه هماروی کرد  
 مکتوب بود در کاف و بیهان کرد  
 از دواج طعن بدای الوان کرد  
 در مجلس خویش از کلسان کرد  
 لشکر و بدای از زبان کرد  
 بر وجود و قتل شمشیر تان کرد  
 مرغ ماهی و محبت هر یکن کرد  
 خند تمام کرد این کرده هم کرد  
 بنفش خندان که من خودم دیدم کرد  
 هیچ دم خانه دهنی هیچ کردی از او  
 برون شد خواجه را نه از دستش  
 چه از کوی تنگستان کشته کرد  
 چه از دهن چاه هماروی کرد  
 مکتوب بود در کاف و بیهان کرد  
 از دواج طعن بدای الوان کرد  
 در مجلس خویش از کلسان کرد  
 لشکر و بدای از زبان کرد  
 بر وجود و قتل شمشیر تان کرد  
 مرغ ماهی و محبت هر یکن کرد  
 خند تمام کرد این کرده هم کرد  
 بنفش خندان که من خودم دیدم کرد

پس شاہجہاں، نقیبان و بشارت دہ کرہین

هذه خواتم عدد من أهلها حاله في

اهلک اندامه شجاعه بکائنات  
 در فضا ایوب ساز یار و یار و یار  
 که بکنش پیوسته بختل میوه  
 سبزه بختلش یار و یار و یار  
 در دود و دگر و دگر و دگر  
 در دود و دگر و دگر و دگر

1933

دوقا فرستایان ماهوشان بکلی نمان  
 مشک خودی هم شدی کم که برهم بکنان  
 می خیزی ما در چنگ ویدی در شیخ  
 خواست شاد و تنگ شاهد ولی مارها  
 سجدیم پیشی جلا خضر کن فرو برد  
 مغنیان را بپودی ما بهر ملک  
 اینهمه که بیکم است و حکم کفر و علم و حق  
 ما ندیم اگر رسل و اسعالم و ملائکه  
 با چون همدار سالی و مکن لوری  
 سرچوین و ستاد شراب کرد و جام  
 خوش رود باری و حاضر رفیق  
 کم نکند مستی باغ کوی حکام  
 شاهدم اینجا که هم نمی گویم و هم  
 که زبده است کاشب تا بعد  
 بایران حکم شود و دعا بر چو حکم  
 اپرا حکم که در پیش خوب حکم کند  
 هم تو واقف دینی و این و گفته کند  
 نامند و در شاهانه عصمندی

من کہد فی ایوالمصی غیبی ہمارے

شهر دایان شیفای ای شاه احمد از بند چهارم

[illegible]

منع صائب دیو حلاوتی چو اشتهار  
کوفی آویخته لعل در حلال سرف  
منت بسازی مرقی کرد و ناک  
تبا لسانی از کاسا و نادل سرف  
مهر بر روی سانی عکس و سرف  
پهل و مل جنب حاصل چو حاصل سرف  
حام ی و دصیری و صلت کور  
حاصر جوی س عی مد کاس سرف  
دار و عیون شوقی عیون شوقی  
طهر سرف شوقی عیون شوقی  
دویون شوقی عیون شوقی  
خبر ادر قوایل و عیون شوقی  
چون دم از اقل شاه شوقی

خبر عیون شوقی عیون شوقی  
سید خیم لبت مادل غیت نادل لکت معص

شید و رست اها الفاحی با زکی  
بلغل و دواوی شیب با نو مانی  
داری شاه نه با زکی با شوقی  
دلا ای و داک موی سا با زکی  
گو و دین شوقی عیون شوقی  
مار و شوقی عیون شوقی  
چون دواوی عیون شوقی  
سرد سالی شوقی عیون شوقی  
بیتی ت و ادر با زکی با زکی  
موی شوقی عیون شوقی  
نقد و ادر شوقی عیون شوقی  
پس باید عیون شوقی عیون شوقی

لا یخیز

عرو از پلان شوقی عیون شوقی  
ماجره عیون شوقی عیون شوقی  
خونق عیون شوقی عیون شوقی  
رخ شام ادر کصفه سگ شوقی  
چون کوشیم ادر قورقین و دهل شوقی  
جاد و کوشش عیون شوقی عیون شوقی  
فامبا عیون شوقی عیون شوقی  
چا شاد و سرباز و کاکان شوقی  
چون سرد عیون شوقی عیون شوقی

اگر عیون شوقی عیون شوقی  
سید شیم ت و دواوی شوقی عیون شوقی

نوک س دلد و دلد کاشف عیون شوقی  
میتفا طلعانی و دوس وانی با زکی  
باب و دلد و دلد کاشف عیون شوقی  
نیم شوقی عیون شوقی  
نقد و ادر شوقی عیون شوقی  
اگر عیون شوقی عیون شوقی

شهنشهر بردار آستین و جلیقه زینت  
 کوشنده آنای منبا جا و قل بشو  
 پس برد اوم اطلون ها و ریح  
 تا که عند ح ریح می شود ریح  
 شاهدی بهرین و شور انگیز و میوه  
 حامد ز کلام خوشی می منتظر

ملک واجباً کہ ممکن ہو خوش افتخار  
برو خوش بشار و درو خوش اندام  
سید شکار

جان فایده و در یک کاتب کار و دنیا  
مبت و در دوا که اسر و در کبر و ما  
رو به بر باد و زین عقل و علم و دنیا  
کج نهی بر باد و زین کج و کله و دنیا  
خود نکات و شو و علم و دنیا  
کار و اسل و کج و دنیا  
دل بدست و کوه و دنیا  
ایزای و دنیا  
بیر و باب و دنیا

ازمینه

[illegible]

بادس اہل کھڑو دوسدو ہٹاؤ اند

سید کے نام

محشر دل بهنرا بکشد  
 وجودت حدی چو را عرصت شد  
 ایست محل محرم از نساء  
 فردی نند خویش بدو  
 هزاران بر تو ای پاک زاد  
 در کون پاک و شهباه راد  
 بگویند بر آن درین شیخو  
 که کربشوی نیکو  
 شهید ای چه خوش گین و مانای کل  
 بزدان ساقرا بجان پرورند  
 که نام نکوشان بسلام پرند  
 مکن اهل فضل و ادب را تو نیست  
 نماند بجز همه که هر نکست  
 جو خواهی نگاهد ز دادرش  
 تو هم عدد رباب و افتر نگاه

نبودم یکی جدا خاص تو نه بخت مرد ز بدم اخلاص تو  
 مرا کای از مهر سنجواستی چه بدی که از مهر خود کاستی  
 من اکنون بوی تو جویم یا نکاهی بیا هم داده گشته  
 اگر دلا دادم باضافت تو دل صافی و طلب حرف تو  
 نمانی بکس هم زانو مرا شوی پیش شه زور بازو مرا  
 نو که هر ششاس در پردی تو خود هم به بحر خود کوهی  
 مگو که تو ام سلبا سپیدی کجای نه از دخیله نوسپیدی  
 خدا را بدو شاه نو دایا دادم بیک حسن ثانی  
 بپرکت نرد و دیوانه داد من اکنون هان کو بهم بخور  
 پر دم زلفا را سکتوری تودانی و فردا و ان داوری  
 بکس بکس آنچه شایسته شان است در سر هر چه  
 است چاه پر کربس بدان بهرمان است در سر در

در سبک است

بشو آداب حکومت او دهی که کوش خواهر و زبان دهی  
 بشو فرماندهی خزاندهی شرط اول او خدا بیکانه کشت  
 با عوامان اتحاد و اتفاق اندام با خدعه و مکر و نفاق

بدر

که هر دای مهر کین در ستن بخت نبود در خار شکر کین  
 ظاهرش چون کور کافران چنان با لبت قهر مند عز و حیل  
 حاکمان را دیدند در محکم ظالمان در تقویت در مملکت  
 عاملت و بران کتد آباد را ناساند رفعت فریاد را  
 عامل قابل فرود شمع را تا فراید جمع و سوز جمع را  
 پای مردم هر صادر در نسل دست شان هم سوی او در ملک  
 قدر هر کس را فرودن فرما زلال تر شایست و نجابت و نکال  
 حق وستانی که ترسند از معاد دوستان دار از مقام شقا  
 ده مند عباد ز نهاد و تقیات که تو بخشد از مصلح مالک  
 دود فرمای ز خود طلاب را جوب داری یا بدای سلاطین  
 مهنر او طلاب دان بخار را بعترا از تیار خوان بخار را  
 بنیست مقصد خود مصلح هم در چهاران مفسود و جزو با کثر  
 نایر او بکرمه صعبا نام است لشکری کرم بنوشد نام است  
 بیکه با برزاده کر نادر نشست شیشه در حباب با یک گشت  
 که حرامی مید بود با سد هزار خاکان را با چنین در قاف  
 جای سر باید گرفت از دزد سر به تا کار خود کبر و زسر





با بصری نذر غصیان و حجب  
 خوردن پنا را بجای بوسه  
 در حل افزون عرج کم کن احب  
 که بصر را زود او دصد صد  
 ماملان را با بداد دزدی خلوص  
 هر که در نیت بجا حاصل است  
 گفت بچیز از غش الوزیر  
 مرا ای را بظاهر دست کن  
 چون شود اگر ز افعال شما  
 پس از ادب الوزیر  
 نیک شد آمد و ز بران کوی  
 همان سلمان چون شود مالک  
 با کنند چون که شد ادب ملک  
 چون خند و مالت کشا سبب  
 عدل تو شروان شد از بوی جگر  
 دان و حق علی مرتضی

بجای

بچین شد قل لظان از دیر  
 شد هدر در خون و مال و جان  
 صد هزار ن طفل سر بوی شد  
 مٹ متبوع او بظاہر تاج  
 که فرارم جان دهد برود  
 باز اگر حیوی دلا محکم بنا  
 چونکه باشد عم شاهنشاهی  
 کونک عم من لطف خف

از امامت بگویم شرع  
 این مفضل که بر بیدار باشد  
 که امامت از دود اوی جگر  
 و که سالوس و تقوی با دکن  
 مردمان را منع کن از شرع  
 بر سران قمار ملیح پیچ  
 نیم ملون نیم مرچو مند خلق

بشوی که صد هزار دانه است  
 نه بدانی اگر کنی مرغام را  
 پس بوزان کلبان شنوی  
 بهر پشتهای میلم هر صبح  
 که شود تیغستان از آب پاک  
 کلاه سبزه را بختی که لازم است  
 کن مرد در خوش چار انگشت  
 افتد را نکست مالی از درون  
 استین بر چین زمرقو با عهد  
 بابد از قلیل سازی دیشتر  
 کبریا هفت الماس تبسم خام  
 خویش را باد اندام و بادام کن  
 مکه از آن با منوچین و موافق  
 زاری از اجماع بازاری مکن  
 سوی سجده چون دوی تاشک  
 بلکه بیخود و دشتال دست باز

نظم

باز تجدید و منورها گریه  
 چون بجزایب آمد در ذکر شما  
 چون فراوان کشت ازین مراد  
 کرد محراب فرزند کشته جمع  
 جوی جان از حیدر لاهوت بشام  
 در قرانت پنج نوبت وقف کن  
 کوفت کج در نفوس او وضع  
 در شعله چشم بکشت برامام  
 بشو و میدان سلام آهسته  
 چون بجزایب و دامن قیله ها  
 در سرای مهر شوشام و صبا  
 نام و دودی سفر و محو  
 ای تو چون دینور و طلائع کمر  
 هر یکا دانی که دین آمد بخوش  
 با میدان کن بخود و دین  
 هر که کرد از تو ممنون از نیلو

ثابت نور علی نور از چین  
 دو تو افل کوش فکر بلباش  
 خود از آن کو لاف پی کوی  
 ۴۰ لرد کل آفتاب و ما و شیخ  
 در دماغ تاز و کرد اندک  
 که نظر بر محمد کر بر سقمت کن  
 زنبیل و صفت کورت نکوع  
 در امام آرام جان پشانی  
 نامدانی در یکا شجره سید  
 کپور از آن قیله ها بر نیلها  
 صبحه خوان ناسال او کرد و صبا  
 ستراح و شرب و بالو عهد  
 پیش کش جلوه افلاک نفس  
 با جماعت دینو شان و نبش  
 کونخواری مریدم منجوری  
 در قفا افلاک کوی من جلوه

اینکه بگویم امام شایسته  
ملک بران نیست زکشت زدن  
سپاهبازان داد العلم ما  
شکر الله کنور آبادی است  
شد امام و شیخ و فاضل و نصیب  
علم تقوی سر بر حق القیام

نور حق از طلس سلطان ماطم است

شیخ او بر حق عدا فاطم است

درب و بکر دوی ز فاطم کنیم  
لبان قصد ما فضا فضا  
کانه دین مظلومین و مظلومین  
حالا مستقبل چه حال ما فضا  
صدرا این تلبیس از ابلیس شد  
دفعه اول با بدین همکل طهر  
هم بیت و علقه شان سوله  
پس سواد ما پیران مدهین

نور

مفتیان را این چون حکم بود  
مدوس تلبیس در دین و دین  
پس پرورد ز کوهی کر ساد  
دست در صاحب مندی کت  
چون کنی در مجلس و نوی جانوس  
چون خیر کرد درت جمع جلول  
حکم اعلی حلیت و در غیبه کوش  
مستعل بشین بعد و محکم  
چون شوی همزود باشاه و وزیر  
هر کرد در دیوان علی ارفع است  
خدا فانی در شریعت شد قصاص  
هر کرد از حق زکست کد خدست  
جمع شد چون در تراغ دسته  
هر کرد از بود بد عوی نیستند  
سسته های در پسند را به پی  
گاه مهن کل گفتا و غصب

ایم حکم ما به مستحکم بود  
اهل تدبیر از تلبیس کن  
از جمع هناد شاکر دسان  
در کشت خویش چون من و یگان  
چنین به پیشانی اشافی از عین  
زان ججولان کرد کردانی عین  
دم بدم در جهل شرعیه کوش  
هیچ مذهب از فساد و مظلمه  
میکنند برای حکامت امیر  
حکم او را در کربلای انفع است  
لبان باشد حد منسوبان خلاص  
کد خدا و شیخ حدش با خد  
پن کرد در د و قمر سر سینه  
در پسند لبته باشد سنده  
نیت جبریت بر شعور و برین  
کر بود زو ما و مکر و سعید

بودا کرید و در مطهر و شوق کشا انجموم باک و شوق  
 در میانش که چو بود از اهل شر ادکوعا با چهره و نا کر مشر  
 که بود اهل نمازانی نماز در نماز شکر کن حکامه ساز  
 و یکتر کردن مال اذنا به و کوشه تحت نمک بر چشم لب  
 که در فاسل افاک امشیم بر سر موال اطفال بنیم  
 پس مقوم با مقسم اربیش خرمی زهر چیس را کن خاموش  
 که کالان و چند تن سازد کفیل ناظر و تبیم و سته انکر و کبل  
 هم بنما از بیتیان سستی نا بجهت هم ربانی قسبی  
 پس به پیوند از انات و اندکد بود دخت خویش را از دست خود  
 بعد ذلت خویش شوی نام ناگور دهنه کبری بالستام  
 قسمتی در منزل امسیدی قمت در بکر بفالم مسیدی  
 جنون کن و مجنون کن آن زرد می یکنو نفر بوال مال البکم  
 هیچ بر کبری تو متعین بود جز و آلا بالی احسن بود  
 لیک واجب باشد از اند و این بود احتیاط از مردم صاحب  
 تنها شیخ الشیخ الامامی احکم المقتوی القوی  
 این طریق فاضلان مراقبت دات کویم در طریقت جاکوینست

باز

پاک شدایران از این ششگان کاندرا بران نبیند این اکثا  
 شکر کز شکر زاده و دست دود فاضلی محمدل مختال نخور  
 فاضلی حق تیغ شیل بادشاه  
 نال سلطان حضرت مسعود شاه

**دستور مجسمه** در او صواب اهل ارشاد  
 باب نجم ذکر ارشاد و ولی هوکشان جعدن هو با طاع  
 هر که در ارشاد فراید شرح هفت کاف از اصول و از مرتب  
 در طریقت بگذرد از کفر و بن کمر سپید من مسجد هیان  
 در سلوک از دوست مانده تر بود هر چه پیش سالک اید خیر است  
 جزو تنگ سر بر آزار برهن ناما بد و در پورت تمهین  
 سر سپار و دل سپار و سپهر پیش کز او ایمان قضا و بیان بکوش  
 چشم بر هم نه بر او افکند مری یک نظر بالا کن و او الله کوی  
 دستگیر داد و شرف بر سبکی فاضلی خالکیت جای دستگیر  
 در شمار و دنیا ببقی به بر د لیک باید امر دنیا ملکین و د  
 در سلوک و حذب به هم نهاد با دستکی و عوی کن و شایا و با  
 در کمال و ستم که پیوسته باش نازک در نرم و منبج خوشنما

شد مجز از علائق کول تو  
رشته رواج از قاعته بیه کبر  
کردم در کوی و در بزم بون  
الصا و کا و از شلتاق تو  
علاء عرفان قلند و باقی است  
با قصور از هم شعر و لوی  
شرط و بک ترک و دوا نذوق است  
با چلیم و با و جوت و چلو  
هر کرد و شیخ از طریقت قصید  
آن یکی شد شمع لاله و ارمید  
که حقیقت چون نصیب المند  
شرط در دوشیست تقدیر و پیش  
هم نبوش و هم بکش و با هم  
شا هدا یخ جوهر و غفر بقا  
از د و قلبان سرنگ و در هیچ یک  
لوث خوانا ترا پرد لوث ده

باشود مجتوج در کس کول تو  
بر شک سنگ قاعته بیه کبر  
کاه پیش خرقه و اسوزن بون  
منتقا و دهر و مطران تو  
چند شمار از شعر و ملا کافی است  
با بد از قلب خواندن مشنوی  
هر چه شد پیش بدان و در دل  
خون یخ و اصل و اصل آسوده  
دام سوق و طریقت قصید کرد  
وان در کشت و طریقت با بزید  
هر دود را و دشت و در شنه  
کن قلند و با نصیبی با کیش  
برش و اینون نیک و چهر کفله  
قل و دوی و کلبه شته است  
اکل و مناب کوه و دهر آب  
سهرشان و د عالم لاهوت ده

الفرق

اکل و لای خود تنگ شود  
اکل و لای کوی با ده کش  
ناحیه کاه و خلوا کاه آخر جوا  
دم خفت و ان منبش از و شب  
کهن نصیب کهن جوی و منکنت  
نبرد با خوف و کبر و دلسر  
سید و دلق فطیران و جو سفر  
پیش و یان حقیقت شامع هفت  
کشت قرف و در غایت مشهر

تک مسافرا و از جمل و لوشو  
با کد و پیش و بران لبا و کش  
نهر شب هم کبر و پیش هم کور  
دو منبش از و شب  
دشمن سوی بلا و بیکت  
کاف علم و فصل و تعوی و دهر  
نید کها میکند از بر و فشر  
بر سر شاپ و سف تا طبع است  
در حضور شعر و اربان و ختبر

ناد و نشان شد درفش کاویان

طلسمان شاه معبود چون

باب ششم شرح کسرا و طیب  
چون نمودی در طبابت مشهور  
نشد در حکم اطباء و اعوض  
منزلدم مشهور از اربع باش

فاسمیع ماذا اچول الدند شیب  
بایدت سنگی و دند و دوا ر  
جزا از الدند و حفظ مرض  
با ط لکنت ناخبر مهر و راج باش

دوشاداد اتمه و ابهام کن  
 هم ز تنه سنا قریح کن  
 خون مایه از کعبه و از طعمه  
 طبل را خون و ناله پیش ده  
 دوی را و لعل و کابوس ده  
 گوشت باغ و اسهال و خوسر  
 تا توانی در سببات افون بد  
 دخی سودا را سر و نوم و صبل  
 دود و دل را که بر کپلاس ده  
 هم عقرب را که قفس آید بکار  
 چون دوی بالین بهار از غنک  
 تا تنه خجسته بوی بنفش کن  
 فنر و تلیس را نگر و نیش کن  
 لطف کن با هر لطیف اندام شا  
 سینه و سر مساعد و ساق سرپا  
 تا توانی قدح کن و دملخ خرب

کله حرم

کهن حوام ابله و کم محبر مبر  
 انچه کنند از مرض بی دبل بود  
 هر که شد نامش چهره پیش زدند  
 که چهره باشد و مطب باب و جلد  
 الحمد از این حاد این البشر  
 باز آید و بد این سپکا ده  
 سبک تیج طبیان و دهلج  
 که چهره از سر و دی جان بود  
 تا شود عید التی و التی  
 تا که مهر و کوفت عالم بدست  
 چون که شد جمیع کوفت خند و  
 پس بدوش خمره سجات پیش  
 و دروت نماند و خرد و مسود  
 که نوهی ناز و جرح شان قد  
 که کشمیری بیدل شاکر و  
 قطن و دوا وانی و اطلس پیش

آدم و شان فلان سرت  
 لکتر که فدا انداد و خبط بود  
 و در است و شد و در سر کرد  
 که تواند دفع اسهال و کید  
 نیت طه و انعم و دقت بد  
 پی سبب کشید این چهار ما  
 باز کوا و سخی و سحر خراج  
 و لدا جلد هم این در در  
 تا ابد از دقت کانی صدمه  
 و دشتا با بدست چاه شد  
 پشد اسطبل و خیال و انقیال  
 تا که بر پوستان بپوشد و خود  
 چشم هم کاران کند و غصه کرد  
 نیت فرق بین اعدام ای حکم  
 اندک اندک نمره کن غاصر و  
 دیر و ادخال و صد و پیش

منظم برای ملک و طمع و رنج  
خانه روشن کن ز جادو و جبر  
لکری که بر پدید و کر بر پسر  
کاه بر پستی نشین کاه می بخیر  
نه تو بنیادی که اندر بخت  
خود سبای خود سر و سر  
چون خدا خواهد نکند از بخت  
پس خدا بنما بدت محبت  
صد هزاران آفرین بر شیل شاه  
ظفر سلطان مظهر لطف اله  
شاد باش بخیر و ملک و صفا  
ای پسر سواد الفضا حسن الفضا  
ای تو اعلان جان لیس  
ای تو اعلان جان لیس

همه قضیت باد صلاح و جلیب

همه رقیبات کن فنا و طلیب

دختر همسر  
باب همسر مرغ فجا و شد  
مرکز فزا بد تجارت خستبار  
جمع مال و دوزخ بد پای شان  
با بد از اولی خود نان و تریه  
پوشد از اولی قبا های قلاک  
ساخته ایاید قناعت و دگروم  
ناله کرد و قتل هولند و دم

منازعه

مدق زد بر تر ازوها محبت  
ناک بر پیش بابت شد ملک نکند  
ان یکم با جوی و بند از ار  
دو کد را مبدود اول کد را  
کم کند شد صاحب دو کانه بنیان  
ناشد از تازی و کرم نشین  
ماند کرد هند و سنان ساز و دگر  
کز نه پیش کبر کرد اسب سحر  
مال و کردار بابت بخت  
مروشان و مرف و مرف و مرف  
دین سر چون شد سرف و بخت  
عاقبت امانی می کرد و مال  
کر چه دزد و موش خبک و فتن  
نافه به دشت شب به باد فتن  
نکرشان و دگرشان با یکدگر  
کله های تیل و سوز و او شکر  
مترشان نان کله ها اندیش  
حکله کله خرد و کله و دوش  
یا حق که ناچار آمد مشر و  
بچه شان خر و خر و خر و خر  
دخترشان از ما به خر و خر و خر  
مترک دین آورد و باد بنا و بار  
کره و شد عاظم بیت الحرام  
چون که بر کشت از خدا جادو شود  
ناجری که جامه است و صادق  
مصدق زد بر تر ازوها محبت  
ناک بر پیش بابت شد ملک نکند  
ان یکم با جوی و بند از ار  
دو کد را مبدود اول کد را  
کم کند شد صاحب دو کانه بنیان  
ناشد از تازی و کرم نشین  
ماند کرد هند و سنان ساز و دگر  
کز نه پیش کبر کرد اسب سحر  
مال و کردار بابت بخت  
مروشان و مرف و مرف و مرف  
دین سر چون شد سرف و بخت  
عاقبت امانی می کرد و مال  
کر چه دزد و موش خبک و فتن  
نافه به دشت شب به باد فتن  
نکرشان و دگرشان با یکدگر  
کله های تیل و سوز و او شکر  
مترشان نان کله ها اندیش  
حکله کله خرد و کله و دوش  
یا حق که ناچار آمد مشر و  
بچه شان خر و خر و خر و خر  
دخترشان از ما به خر و خر و خر  
مترک دین آورد و باد بنا و بار  
کره و شد عاظم بیت الحرام  
چون که بر کشت از خدا جادو شود  
ناجری که جامه است و صادق



لک باشد در کتابان بر چو باد  
پس جوانان کرم الطبع را  
باده در حمت زو من الحکم  
بر کرم سکریم سکریم

در سحر مشق  
منتهین دین بر یزید  
شبه دیگر که خدا بان دیگر کند  
داختند از و افعال هر که کند  
دو فتیله حجت شمر و محمل  
شعنه چون بافتن سحریم  
دستار و شعنه اند این دوزخها  
شعنه چون شد مردکی هر که  
که خدا و شعنه چون شد پرده دار  
عکاس شرف از به یزید مرتبه  
خانه شمعوز و بهر سوا ممکن  
شد چه بزی شعنه در استاس  
جباری بی و بهر یک باز دوز

عزیز

خانی را که به یزید نازد کا  
صید ما را هیچ دم از ما مازد  
ای انگلی این انگشت را میگیر  
کز او امن مخلص حال  
هر که بر دوزخ کاف بلک  
باید اول که خدا شو تا کند  
باید اول که خدا شو تا کند  
باید اول که خدا شو تا کند  
مرد و باریت خواب آرد برین  
متران با نادر و سی و باره شان  
ذاکران کلامه خندان چاوشان  
نامزد کافوت و سرخوش و عک  
در چنین دوزی که شود عینیت  
که خدا الفضا را زد مشهور  
لک اگر بهر نقبری خون حیکر  
ناکه بسپارد و هیکل آن جینوا  
نیز عیقیر که کند دوزی سراغ  
بازن عصابه برهرا سبلاغ

انگد آواره در هر یوم و کر  
بر در هاد و کحات هارفا  
سو که شور و شر و دوا کرد  
رحله افکر که پید مباد  
کریم جوشد پود و جوشد و نرم  
چند سبای بر تکیه شان دهد  
دایع و حجاب دهد با رمان  
در دست کرد و با صفا و بی صدا  
بکنند اجلاس و شام چهره  
در شوه هاکم و حوائث هارعد  
خانه اش را بر تماشای کند  
باز و حاجی فلان حال کلان  
نال و ناله را نشاند ما خورش کرم  
آن بر ندی ها بر ندی شان دهد  
تا بجام دل نماید و استیاد  
خزیده و هست و مانع کد خدا

کد خدا و خیر را این بود حال

مرحاجه العلم ثم المعال

شدتم و قدر لذکر الکرین  
دیده که تمام من دان شکریند  
کریم در منبر بصورت خاکرند  
هر که باشد و صبر و اقبال آید  
هست منبر ستر بر نعلین  
با فلان خلیفای ظالمین  
در خطایشان شاکریند و اکبریند  
اگر ندان ما یعنی شاکریند  
کو عین استری بشیر و دق  
در پیچید و پیچید و حیل کن

الحمد

من ساد آن سر و هوار  
در حال صحرای کجا پیش از شعا  
چون رسیدی مرخا کو و دود  
با من خون من تر است  
تا که حواحد و جناب استغاب  
حون سح کج کردی زلزل کلا  
مهر و زلف است و خطبه کن  
تا کی فلان کثاد و اثر سار  
اگر و شاهد از نعل سار  
ساعتی که بود و مضمونی سار  
کو به پیچید و دعا بر صد کلاخ  
که چه باشد تا فصل و سوار  
عایست اما قول عامه بهی  
کس باب آید و دست دی و ات  
بای سار و سار و سار  
بای حوائی طهر و کفایت و سار  
نام سیر یکون سار  
بی توفیق شد سیر و سار  
تا زرد سار آید سار و سار  
نشو و من و سیر سیر و سار  
محمد کن رعشه من سار  
اجواب آید ترا و خاص و عام  
در میان خطبه که کم بدانه کن  
حکم کن و توفیق و توفیق سار  
آید و راوی خود تا دهل سار  
تو که د پدم و د پدم و د پدم  
هیکلی و غلب و آفتاب و سار  
بکریم سار و سار و سار  
صد و مجله کتب و سار و سار  
تا حوائی و دعا و سار و سار  
هر سیر و سار و سار و سار  
دست حوائی و سار و سار

افزود چون کاو فلد در کو به شود  
دوی دل کت جاب و قی غنود  
ایر زو سو شوق را نه جو  
تو دیرم نرا بر و شاه جو  
کجه سالوس و با و کذب  
ماز خالو شو که آرزو شد  
بانی این بزم روح افزا شد  
اکت برانا شکر بانی شان جلد  
کود بانی هم زیانی شاکند  
با کبند اما ندام باکی اند

چون من ایکی تیکاک او سیکاک

کشته شد قوجیا الحینه لکا

دستور دهم در راند

باب ماسر مردمان تیره صیت  
تنبلان سبیل سیمار تخت  
پر خندان چیکر چیت دنگ  
بی نشان بوکش مسکیت و سنگاش  
دوین بازو شان بیکارو که  
چاوه ساز دوشان بچارو که  
هر فصل طعام از قی نام  
حیثان بر دو و کس و اصم نام  
جله را از دو و مبلخ بی زبان  
اذن مخوی داده کوئی مهربان  
اذن خواکی کند دمان قول  
چو اعدا دقد اذن دغول  
شاهد حال اگر کشک اینجا جمع  
مکد شان بشک دهد اذن  
دسته محبوب حوایس اینیم  
درینل تاف شیشه هر چلی ویت

مهرزاد

دسته دیکو سدا یا جینو د  
نما هر اعدا و در اطل غنود  
با عسا و کت و قی سدا  
چون عذاب در قی غنود  
هر کجا پیند دوسر بچیر دود  
حکرو دکه تد چون کت غنود  
خاصه کز نیال هر شیشه  
بوکشک اذن دل غنود  
جای شادب دیر و سبیلان کت  
جای ز غنود شان سرانگشان د  
دان بک دامن بکر اند صک  
بهر اعلی ضرر اند بک  
دانک بکیش مغن و اعدا  
چون دغوی شوق شاق شاد  
هر کجا دغوی خون ناخوت  
او دوشان و کسل مطلق  
مبنا نلد شوه این غنود  
ناله کت اشیات حق هر کبیر  
فنه دهر قوم اکجه آتش سب  
این غنود اعدا دمان هر کت  
درو شب در دکر سیملا غنود  
کوشش اشیان دد استمالان  
کار ماه و سالان فلاشی است  
غایت اما نشان کلا شاست  
چله هر یک در طع اسباها  
سر کلاشی رسید خواها  
آن بکی اید که ای بحر عطسا  
دوش خواهی دمان بهر شما  
دو مکانی مرتفع کردی منود  
من ندام پیش بابت دوجود  
پس دخر طریوح بکشان جهان  
کر غنیم من را از غنودان



۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲

بآب سوزند کله باغ  
 بخت عادی چهارده بهنج  
 کوشن چون خانه خاک مزاج  
 کویا بهما جو تهنه و تهنه  
 بی دولت ازین شد او حوصله  
 چه شد عذر کارهای سوز  
 در قضا و قدر از حاجی میرزا ملک  
 شد سیاح عهد فرخ فالها  
 بن قانون عهد شاه اولیا  
 ای سلیل و الحن مهر و من  
 چون تو سبانی مالک حالها  
 کر نوبت ارسلت و نخبه  
 مهر و انا فرضی ای مهر واد  
 می چه کرم خود کوا عادی  
 زجه برین راحت سان نگا  
 ایند و در دنیا بی اعراق و دن

وای

عازم آمدن از این شهر  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲

۲۰۴  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲

حق زبک بکیر باشد برک تو  
 کویوشم جبهه تو خوش تو  
 چون که کار و حال ما تمام  
 پس سخن کو تا به یاد و السلام

دی ما گذشت و نوبت برید  
 بکشد بجا ک حقنه مثلث  
 آن جسم سلو بری و کوه  
 لعل که کشیده بود امش  
 او سینه کشید او غنوت نا  
 هم مادرش شاهان زنی رخ  
 دوح جوان زخیم یاد  
 آنکه شاه بوستانت بدوشم  
 زود که غنیمت می فروشم

آنکه مر که خنک شد زوشت  
 باران می آورد مسکرا مسر  
 در این شهر اندا گشت  
 کنشک و مدد لاله زوشت

وای

در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۲

زابنه کپاه باغبانان را / فرست زدود نماند از کشت  
 کوئی نیکنه رخا نه چپین / مانی محقق دوداره بنوشت  
 زاهد کندا دشراب متعسم / این هوش ز سر قیوان مشت  
 بامن گفتش چو خوشه تن نهک / با او کلام چو خوشه تن نهک  
 که با هر قد مجت کلسزار / سر بر کشد به بپاک و خشت  
 لب لب بخروش باد بدین  
 اشوم ازان نکالید این

زابنه ملود پیکر کاج / برداشته مال و پر میرح  
 بر شاخ چو کودک سق خول / بنه بدو لکن و داح  
 اوای تند و نای قمری / در شور مکنه پیکر کاج  
 رفوز کان کسان زمرغان / سر تا قدم صنوبر اساح  
 از خاک چمن سبزه جا وید / کس نیست باب خضر غلاج  
 در باغ میش صد چرخ و تون / رحاب بوستان دهد تاج  
 هر گوشه ز سبکشان خوانند / در دامن دشت چهل اوج

دوم هر سره ای ناله ده

نمان باده کمره بیاد داده

نمان باده

نمان باده که کفشد بر شمع / کرد و هر شمع بر آهوان غج  
 دژ که عسارال اگر بو شد / بر دیده کشت در شوق نایغ  
 بدشت مستدرار نشاسته / مالد بشتاب سینه بر ج  
 باجری شکسته اسفخو ان دا / یکدم بیرون هزار فرخ  
 کو کبر چشید براق کرد / میراج کند و طاقی مطبخ  
 امثالی اگر بکود کا منور / همیش نکند شرار و دوف  
 بکجه اود محسنه ا منرا / از عالم زد و کشد به بر رخ

شود بدو حدیث باو مضام

بپایه و بیاین حدیث

کوشش کند و نماند قویج / کویم میفرشاهن مین  
 زان باده که شمع اگر بنوشد / تو بیج بخود کند ز قویج  
 بکجه او بکوه الومش / بنیاد بر او دازین و بیج  
 بهر شمع اگر نشسته بر آتش / ز آتش بجهد بیکند سنج  
 چو آب حیات بخشد ت خان / الا بد اگر خاک و دوف  
 بالا شود از صنوبر و کاج / امثالی اگر خاک و طبخ

